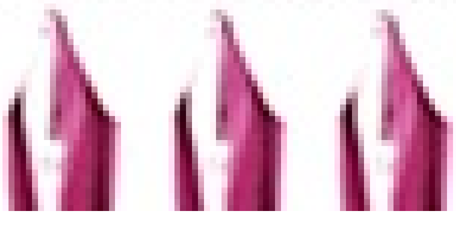


متیل

«مجموعه طرح‌های فیلم‌نامه ویژه کودکان و نوجوانان»

شهره شیخ حسنی



بسم الله الرحمن الرحیم

متیل: «مجموعه طرح های فیلم نامه ویژه کودک و نوجوان»

نویسنده:

شهره شیخ حسنی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

متیل: «مجموعه طرح های فیلم نامه ویژه کودک و نوجوان»

مشخصات کتاب

سرشناسه: شیخ حسنی، شهره

عنوان و نام پدیدآور: متیل: «مجموعه طرح های فیلم نامه ویژه کودک و نوجوان»/ شهره شیخ حسنی.

مشخصات نشر: قم: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، مرکز پژوهش های اسلامی، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۱۱۳ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۴-۱۵۲-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: فیلم نامه ها

شناسه افزوده: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:۱۳۸۹ ۸۶۳۵م/۱۹۹۷ PN

رده بندی دیویی: ۷۹۱/۴۳۷۵

شماره کتابشناسی ملی: ۲۲۱۳۸۲۹

ص:۱

دیباچه

دیباچه

متون عالمـانه، ادیبـانه و هنرمنـدانه همواره در تمـامی فرهنـگ هـا دارای جایگـاهی ژرف و بالا بوده انـد و در دنیای امروز که مفاهیم و پیام های بسیاری از راه تصویر متحرک توسط صنعت شگرف سینما و تلویزیون ارائه می شود، اهمیت تولید این متون برای رسانه ها بیشتر خود را می نمایاند.

فیلم نـامه نویسـی به تنهایی از نقطه آغاز ایـده پردازی تا طرح فیلم نامه و نیز تحقیقات مربوط به فیلم نامه، تولیـد فیلم و نظارت کیفی و بازخوردگیری اجتماعی فیلم گرچه بسـیار تاثیرگـذار است، به ویژه اگر موضوع های دینی و معارفی را دسـتمایه تولید قرار دهیم، بسـیار دشوار خواهـد شـد. بنـابراین، با سـرمایه گـذاری شایسـته و کافی در این بخش می توان به پویایی فرهنگ و تقویت فرهنگ دینی ـ انسانی از طریق رسانه ملی رسید و در مقابل هجمه های فرهنگی بیگانه ایستادگی نمود.

مـدیریت نگـارش فیلم نـامه و پژوهش برنامه ای اداره کل خـدمات رسانه ای مرکز پژوهش های اسـلامی صـدا و سـیما نیز در راسـتای تحقق رسالت اصلی خویش که همان غنا بخشیدن به برنامه های دینی در رسانه ملی است، همه توان خویش را به کار گرفته و اهتمـام فراوان کرده است تـا بـا جـذب توانمنـدی های موجود در حوزه علمیه و رسانه ملی، به تولیـد ایـده، طرح های تلویزیونی، فیلم نـامه و پژوهش هـای برنـامه ای در موضوع هـای دینی و معـارفی اقـدام کنـد که بـا تشـکیل کارگـاه فیلم نامه، کارگاه پژوهش برنامه ای و نیز شورای فیلم نامه توانسته است گام های بلندی را در این راه بردارد.

«متیل»، عنوان اثری است که پیش روی شـماست. این اثر، مربوط به طرح ها و ایده های فیلم نامه ای است که به شـکل جذابی در قالب طرح بیان شده است.

ضمن سپاس از نویسنده محترم این اثر سرکار خانم شهره شیخ حسنی، ناظران محترم و همه کسانی که با همت عالی خود ما را در فراهم آوردن این مجموعه یـاری کرده انـد، این اثر را به تمامی هنرمنـدان که در عرصه کودک و نوجوان فعالیت می کنند تقدیم می کنیم.

انه ولی التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص:۴

پیش گفتار

اشاره

پیش گفتار

برنامه سازان و تهیه کنندگان ارجمند و سخت کوش، سلام

مجموعه حاضر در بردارنده طرح ها و ایده های داستانی است که به صورت مناسبتی گردآوری شده است. پیش از مطالعه این اثر یادآوری برخی نکته ها لازم می نماید.

دوستان گرامی، همه ما کم و بیش با دنیای سراسر پاک و بی آلایش کودکان آشنا هستیم؛ زیرا هم خودمان زمانی کودک بودیم و هم، اکنون که برخی از ما به فراخور وظیفه ای که بر عهده داریم و در عرصه برنامه سازی کودک و نوجوان فعالیت می کنیم. باید با این دنیای گسترده، آشنایی بیشتر و تعامل منطقی تری داشته باشیم. این شناخت، ما را کمک می کند تا گام های مستحکم تری در جهت بهبود و پیشرفت برنامه سازی برای این گروه سنی برداریم. به یقین درک زبان کودک، ما را در ورود به این دنیای زلال یاری می دهد؛ زیرا اگر برنامه سازان، دنیای کودکانه را درک نکنند، نمی توانند در تولید آثار خود توفیقی به دست آورند. بنابراین، برنامه سازان محترم باید توجه داشته باشند که برخورداری از نگاه مناسب به تولیدات گروه سنی کودک و نوجوان به آموزش کافی در زمینه روان شناسی و ساختارهای تربیتی و اخلاقی و اجتماعی کودکان نیاز دارد. در این میان طرح ها و موضوع های ارائه شده و نیز روند ساخت آنها باید از ویژگی های دنیای مخصوص کودکان و نوجوانان بهره مند باشد. موضوع و طرحی که برای ساخت فیلم داستانی کودک و نوجوان انتخاب می شود، باید به دنیای وسیع کودکان تعلق داشته باشد؛ دنیایی که بدون آلایش و همانند لوح سفیدی، آماده پذیرش هر گونه آموزش است. با تأسف یکی از مشکلات برنامه سازان، بی توجهی به

دنیای کودکی است و دلیل آن نیز ناآشنایی با ویژگی های روان شناختی این گروه سنی است.

یکی از مسائلی که در برنامه سازی کودک و نوجوان اهمیت زیادی دارد، بیان مفاهیم دینی در قالب های متفاوت است. یکی از قالب ها، ارائه فیلم های داستانی است که امروزه به صورت دغدغه اصلی برنامه سازان در حیطه مخاطب کودک و نوجوان در آمده است. البته این دغدغه از یک سو به دلیل نبود طرح ها و ایده های مناسب برای این گروه سنی و از سویی دیگر به دلیل محدودیت هایی است که در بیان مفاهیم دینی وجود دارد. جایگاه کودک و نوجوان در تفکر دینی و قدرت و نقش رسانه در شکل گیری شخصیت آنها کاملاً مشخص است. در این میان، در جامعه ای که بر مبنای تفکر دینی بنا شده است، توجه به مبانی اعتقادی و حرکت در مسیر تولید برنامه های رسانه ای با رویکرد مذهبی، در رسانه ملی صدا و سیما جایگاه ویژه ای دارد. برنامه سازان باید این جایگاه را به درستی بشناسند و با افزایش آگاهی های خود، بکوشند با پیش گرفتن رویکرد مناسب، ضمن تولید برنامه های متنوع، گروه سنی کودک و نوجوان را با اصول اولیه دین و مضامین مذهبی آشنا سازند.

برای دست یابی به این هدف باید طرحی ساختارمند در نظر گرفت که با روحیه کودکان و نوجوانان متناسب باشد. در این زمینه، ساخت فیلم های مذهبی که برای مناسبت های مختلف تولید می شوند، اهمیت و حساسیت ویژه ای دارد؛ چون در کنار ویژگی های گفته شده باید جنبه تفریحی و سرگرمی خود را نیز حفظ کنند تا مخاطب بیشتری داشته باشند. با توجه به این نکات، شاید بتوان گفت یکی از مشکلات در روند برنامه سازی، نداشتن سوژه مناسب است که از روی آن بتوان طرحی با پشتوانه تهیه کرد که انگیزه ای برای ساخت آن وجود داشته باشد.

یکی از ویژگی های طرح های ارائه شده، مناسبتی بودن آنهاست؛ زیرا یکی از دغدغه های برنامه سازان، پرداختن به مناسبت های مذهبی، تاریخی و فرهنگی ماه است. در این مجموعه می کوشیم چند طرح متفاوت برای یک مناسبت ارائه دهیم.

ص:۶

برای مثال، در مناسبت ماه مبارک رمضان، با مراجعه به طرح های ارائه شده، برای انتخاب موضوع و طرح و سپس مقدمات تولید برنامه، به آسانی فراهم می آید.

در ادامه، برخی از موضوع های عبادی، اخلاقی و معارفی این گروه را برای شما بر می شماریم.

عقاید۱

عقاید(۱)

در بیان موضوع ها و مطالب مربوط به بحث عقاید برای این گروه سنی، از نظر موضوعی و تمثیلی کمتر محدود هستیم؛ زیرا امروزه کودکان در تجربه زندگی فردی و اجتماعی خود، به رشد ذهنی و اجتماعی بیشتری رسیده اند و از این رهگذر، قدرت درک و تحلیل موضوع های بیشتر و پیچیده تر را دارند. افزون بر آن، آموزه های مدارس و رسانه های جمعی نیز آگاهی های بیشتری از مسائل دینی و مذهبی، مانند عقاید را در اختیار آنها قرار داده است. برای مثال، بحث خداشناسی و اثبات وجود خداوند می توان دو برهان بیان شده برای کودک در دوره اول یعنی برهان نظم و علیت را به شکل گسترده تری برای کودکان این دوره (۱۰تا ۱۳سال) بیان و با معرفی تمثیل های دیگر، وجود خداوند را به شکلی عمیق تر اثبات کرد. بدین منظور می توان از حکایت های تاریخی و همچنین وقایعی که در سرگذشت پیامبران مختلف در برخورد با مشرکان و کافران نقل شده است، بهره گرفت.

صفات خداوند

صفات خداوند

در بیان صفات خداوند برای کودکان، افزون بر صفات خداوند خالقیت و رأفت خداوند، از دیده نشدن خدا نیز می توان سخن گفت. این صفت را با تشبیه های مختلف و مطالبی درباره پدیده های دیده ناشدنی موجود در طبیعت که کودک به وجود آنها اطمینان دارد، می توان توضیح داد. برای بیان این صفت نباید به طور مفصل به بحث جسم نبودن خدا پرداخته شود؛ زیرا ممکن است کودک امکان درک چنین مسئله ای

۱- محسن ربانی جویباری، «چگونگی انتقال مفاهیم دینی به کودکان و نوجوانان»، ماهنامه قاصدک.

را نداشته باشد. ازاین رو، به بیان تشبیهی پدیده های یادشده بسنده می شود. پدیده هایی مانند انتقال اطلاعات از طریق سیم تلفن و تلگراف، انتقال اطلاعات از طریق آنتن های رادیویی و تلویزیونی و جاذبه زمین برخی از موضوع هایی هستند که قابلیت شرح و تفسیر برای فهم پذیر کردن مسئله را دارند تا کودک دریابد که دیده نشدن هر چیزی، لزوماً به معنای نبودن آن نیست. همچنین از این حکایت قدیمی می توان استفاده کرد که «اگر این گونه باشد، تو هم عقل نداری؛ چون عقل دیده نمی شود». نشانه های دیگری مانند طیف رنگی در نور خورشید، وجود روح در موجودات زنده نیز برخی از شواهد برای دیده نشدن بسیاری از پدیده های موجود و مهم تر از همه، جسم نبودن خداوند است که برای گروه سنی نوجوانان بیان خواهد شد.

عدل

عدل

از دیگر بحث های موضوع کلی عقاید، بحث عدل الهی است که به دلیل حساس بودن موضوع و احتمال ایجاد شبهه هایی که پاسخ دادن به آنها به آسانی ممکن نیست و شاید پرسش های ناخواسته و شبهه های جدیدی بیافریند، برای گروه سنی ۵ تا ۹ سال بیان نمی شود. بحث عدل الهی را برای گروه سنی ۱۰ تا ۱۳ سال تنها در حد بیان ثواب و عقاید کارها و اینکه خداوند پاداش نیکوکاران و جزای بدکاران را خواهد داد، می توان شرح داد. در این زمینه می توان بحث دوستان و دشمنان خداوند را نیز آورد و آن را به گونه ای به بحث عدل ربط داد. همچنین برای تفهیم مسئله جزا و پاداش، می توان شواهدی را از زندگی جاری و آشنای کودکان آورد. برای مثال، مسئله را این گونه تشریح کرد که اگر کسی مزد تلاش یک کارگر را ندهد، به او ستم کرده است و ستمکار، آدم بدی است. انسان عادل نیز کسی است که حق را به حق دار بدهد. سپس موضوع عدل به میان آید که خداوند پاداش تلاش انسان ها را می دهد و به آنها ستم نمی کند. افزون بر آن، انسان های ستمکار را دوست ندارد و حق آدم های ستم دیده را از آنها می گیرد. بیان بحث عدل الهی برای این گروه سنی، تا این اندازه بسنده

می کند و نباید موضوع را به مباحث پیچیده (تنافی نداشتن بلاها با عدل الهی) یا (نفی ظلم از خداوند) کشاند.

نبوت

نبوت

برای بیان فلسفه نبوت، دو هدف عمده یعنی هدایت مردم به امر الهی و مبارزه با طاغوت وجود دارد.

راهنمایی مردم: این موضوع را با بیان مثال ملموس از زندگی روزمره کودکان می توان مطرح و سپس با القای پیام ساده وکوتاه، شاهد یا شواهد تاریخی این موضوع را عرضه کرد. موضوع گم شدن بچه ها و راهنمایی بزرگ تر ها که بیشتر بچه ها آن را تجربه کرده اند، مفهوم فلسفه ارسال پیامبران را برای کودکان و نوجوانان فهم پذیرتر می کند.

مبارزه با طاغوت

مبارزه با طاغوت

تاریخ زندگی بشر سرشار از رویدادهایی است که بیانگر ستم زورمندان به مردم طبقه پایین و افراد ضعیف جامعه و به گفته قرآن، «مستضعفان» است. حاکمان ظالم در تمام دوران حکومت خود هیچ مانعی بر سر راه خود احساس نمی کردند و مردم را از ابتدایی ترین حقوقشان محروم می ساختند. در این میان، پیامبران تنها علمداران مبارزه با ظلم و فساد حکومتی بودند که با اینکه برای خود قدرت و امکانات مادی نیندوخته بودند، تنها در سایه ایمان وتوکل به خدا، در مقابل این ستمکاران وطاغوت ها قد علم کردند. درباره موضوع ستم ظالمان و ایستادگی پیامبران در برابر آنان، شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد که بهتر است از آنها استفاده کرد.

در این بخش، فلسفه و هدف فرستادن پیامبران و دعوت به تقوا (شعرا:۱۰۷) را به شیوه ساده ای می توان برای مخاطب بیان کرد. به این صورت که رذایل اخلاقی، به بیماری ای تشبیه شود و پیامبران به عنوان پزشکان روح، به درمان این بیماری می پردازند. ناگفته پیداست که پزشک، خود باید عاری از آن بیماری باشد. به این

ترتیب، برخی صفات انبیا(ع) بیان می شود و مقدمه ای برای بیان بحث انبیا خواهد بود که خلاصه و ار برای این گروه سنی می توان مطرح کرد.

ویژگی های پیامبران

اشاره

ویژگی های پیامبران

زیر فصل ها

عصمت

معجزه

قرآن

امامت

بهشت و جهنم

عصمت

عصمت

مهم ترین صفتی که محور بحث صفات انبیا بوده و شرط لازم برای تصدی مقام نبوت است، صفت عصمت است که این مسئله را به شیوه ای گوناگون می توان برای کودکان بیان کرد.

الف) کسی که به درمان بیماری ها می پردازد و «پزشک» خوانده می شود، در صورتی می تواند پزشک واقعی باشد و اعتماد بیماران را به دست آورد که بیماری ها را به خوبی بشناسد و خود نیز بیمار نباشد. پس از بیان این مطلب، می توان به تشبیه موقعیت پزشکان با «پیامبران» پرداخت و درمان را به «راهنمایی» و بیماری را به «بدی» و سلامت را به «خوبی» تشبیه و سپس ضرورت عصمت پیامبران را تشریح کرد.

ب) کسی که می خواهد در مقابل حاکمان زورگو و ستمگر بایستد و حق مردم را از آنان بگیرد، فرمانده جنگ است. چنین فردی باید شجاع باشد و بتواند جلودار مردم باشد. افزون بر آن، در جنگ با دشمنان باید صداقت داشته باشد و دشمن واقعی مردم را به آنان معرفی کند و آنان را به جنگ با دشمنان واهی نبرد.

ج) کسی که می خواهد راهنمای عده ای باشد، باید راه را به خوبی بلد باشد و بداند که مسیرها به کجا می رسد. آن گاه مَثَل

او مَثَل همـان پیـامبری است که برای رسانـدن مردم به راه راست، خـودش آن راه را رفته است و برای کشانـدن مردم به سوی خوبی، تمام خوبی ها را داراست.

معجزه

معجزه

بحث معجزه نیز هماننـد بحث برای این دوره بایـد به شـکل ابتـدایی و با تمثیل های ساده و ملموس بیان شود. در تشـریح بیشتر بحث معجزه به برخی معجزات پیامبران بزرگ می توان

ص:۱۰

اشاره کرد. همچنین می توان حکایت های تاریخی را درباره پیامبران دروغینی آورد که نتوانستند معجزه بیاورند و رسوا شدند.

قرآن

قرآن

برای این گروه سنی، افزون بر بیان مفاهیمی که به شناخت کلی و اجمالی مخاطبان از قرآن مجید می انجامد، به این مفاهیم نیز می توان اشاره کرد که قرآن، معجزه پیامبر اسلام است. چون بحث معجزه برای این گروه سنی بیان شده است، معجزه بودن قرآن را برای مخاطبان، با بیان این مقدمه می توان مطرح کرد که هر پیامبر، با توجه به شرایط ویژه زمانی اش، معجزه ای دارد. معجزه زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز قرآن است.

امامت

امامت

به دلیل اهمیت این مبحث، مطالبی را درباره زندگانی ائمه اطهار(ع) با توجه به داستان هایی از کودکی ایشان و تأکید بر امامت رسیدن امام جواد(ع) و امام هادی(ع) در کودکی، ویژگی های فردی و اجتماعی آنان و یاران و نزدیکان ائمه اطهار(ع) برای این گروه سنی می توان بیان کرد. افزون بر آن، تأکید بر وجود مقدس حضرت صاحب الامر، مهدی موعود عج الله تعالی فرجه الشریف و سرگذشت زندگی آن امام و بحث غیبت و در عین حال، حضور آن حضرت و نظارت ایشان بر احوال شیعیان برای ایجاد علاقه بیشتر و تقویت حس ولایتمداری در کودکان، از موارد لازم در بیان بحث امامت است.

بهشت و جهنم

بهشت و جهنم

بحث بهشت و جهنم را با تفصیل بیشتری می توان بیان کرد. مسائلی چون هم نشینی مؤمنان و افراد خوب در بهشت، غذاهای بهشتی، لباس بهشتی، هوای بهشتی و مانند آن به عنوان پاداش عمل نیک بیان می شود و می توان گفت که انسان های مؤمن، مشتاق دیدار خداوند و رسیدن به بهشت هستند. همچنین می توان اندکی درباره جهنم و ویژگی های آن سخن گفت. البته نباید بیش از اندازه به این موضوع پرداخت و حالت تدافعی و آمیخته با ترس و وحشت از جهنم ایجاد کرد. از بهشتیان و جهنمیان نیز

می توان سخن گفت و ویژگی هایی را برای مخاطبان بیان کرد که افراد را شایسته بهشت می سازد.

مسائل عبادی

اشاره

مسائل عبادی

زیر فصل ها

نماز

دعا

مسجد

روزه

فروع دین

مسائل اخلاقی

معارف

نماز

نماز

برای بیـان موضوع نمـاز و تشـریح اهمیت آن، مثـل دوره قبل می توان از روایت معروف «نماز سـتون دین است» اسـتفاده کرد. بیان مسائل دیگری درباره نماز ماننـد آثار نماز که از آن جمله پرهیز گناه (عنکبوت: ۴۵) و آرامش قلب (رعد: ۲۸) است، در ایجاد و تقویت حس اهتمام به نماز، اثرگذار خواهد بود.

دعا

دعا

برای مخاطبان این دوره، افزون بر بیان آمادگی خداوند برای شـنیدن دعای انسان ها و تفسیر این نکته با توجه به آیه ۱۸۶سوره بقره، می توان اوج لطف خداونـد را در شـنیدن و اجابت دعای بنـدگان، برای مخاطبان نشان داد. همچنین برای آموختن شـیوه دعا کردن و نیایش و آشنایی بیشتر مخاطبان با قرآن کریم و دیگر متون مذهبی، می توان ترجمه برخی دعاهای قرآنی و برخی

دعاهای مشهور را برای آنها بازگو کرد.

مثال: پرودگارا، ما به تو ایمان آوردیم. پس گناهان ما را ببخش و ما را از عذاب دوزخ حفظ کن. (آل عمران: ۱۶)

مسجد

مسجد

با توجه به آیاتی که درباره مسجد آمده است، تاریخچه ای از نخستین مساجد ساخته شده مانند مسجدالحرام و مسجدالاقصی را می توان بیان کرد. سپس باید به نقش و جایگاه مسجد در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاره کرد که در آن زمان برای رسیدگی به مشکلات مردم، تعلیم و تربیت مسلمانان، برگزاری نمازهای جمعه و

ص:۱۲

جماعت و مواردی مانند آن استفاده می شد. همچنین برخی آداب مسجد را برای این گروه سنی می توان بیان کرد.

روزه

روزه

بیان مفاهیم روزه برای این گروه سنی، بسیار سنگین و گسترده است. در این سن، افزون بر تشویق نوجوان به روزه داری و بیان زیبایی ها و جذابیت های روزه، به موضوع های گوناگون دیگری می توان اشاره کرد. از آن جمله است پیشینه تاریخی روزه و فلسفه تشریع روزه که شامل سلامت روح و جسم و درک موقعیت و وضع نابسامان اقتصادی افراد سطح پایین جامعه می شود.

همچنین افزون بر بیان احکام و مبحث وجوب روزه برای این گروه سنی از مخاطبان، باید کاری کرد که بتوانند علاقه قلبی به این موضوع پیدا کنند.

فروع دین

فروع دین

برای این گروه سنی مورد نظر، افزون بر بحث گسترده درباره نماز و روزه، به دیگر موارد مانند فروع دین نیز به صورت خلاصه و در حد آشنایی و در برخی موارد مانند جهاد و امر به معروف و نهی از منکر با بیان اطلاعات کامل تر اشاره شود تا مخاطب که در آستانه سن تکلیف است، با آموزه های دین اسلام، بهتر آشنا شود.

مسائل اخلاقی

مسائل اخلاقی

بیان مفاهیم اخلاقی برای این گروه سنی، نیازمند تشریح بیشتر و دقیق تر جنبه های گوناگون موضوع های اخلاقی است. به دیگر سخن، همان مفاهیم اخلاقی گروه سنی ۵ تا ۹ سال است مانند تعاون، احترام به والدین، فداکاری و کمک به دیگران، بهداشت، آداب دوستی، بخشش و امانت داری برای این دوره سنی نیز بیان می شود؛ ولی با بیان گسترده تر. در حقیقت برای این گروه سنی، معنای دقیق یک موضوع اخلاقی و فایده ها و آثار آن برای انسان ها بیان می شود.

معارف

معارف

بیـان بخش هـایی از مسائـل فرعی (معـارف) برای این گروه سـنی لاـزم است. مسائلی با عنوان (تمثیل ها و تشبیه ها) که شامل تشبیه حق و باطـل به آب و کف، و تمثیـل غیبت به خوردن گوشت برادر مرده می شود. این تمثیـل هـا افزون بر اینکه پتانسـیل بسـیار زیـاد هنری دارد، به دلیـل آنکه موضوعی معقول یـا انـتزاعی را به موضوعی محسوس شبیه می کنـد، برای مخاطبـان که هنوز با عوالم انتزاعی آشنایی چندانی ندارند، فهم پذیرتر است.

ص:۱۴

نام طرح: تسبیح شبرنگ

اشاره

نام طرح: تسبیح شبرنگ

زیر فصل ها

موضوع: روز مادر

موضوع: روز مادر

موضوع: روز مادر

امیر و محسن، دانش آموز کلاس چهارم دبستان هستند. آنها دو دوست صمیمی اند و در درس ها به یکدیگر کمک می کنند. هر دو تصمیم می گیرند پول توجیبی هایشان را پس انداز کنند تا در «روز مادر» هدیه ای برای مادرشان تهیه کنند.

بعد از گذشت چند ماه و نزدیک شدن به «روز مادر»، پس انداز آنها به یک اندازه است. یک روز به «روز مادر» مانده است. به پیشنهاد امیر قرار می شود سجاده و جانماز بخرند. بعد از تعطیل شدن کلاس تابستانی، هر دو راه می افتند. آنها خوش حالند که پول هایشان با هم برابر است و می توانند هدیه ای یکسان بخرند. محسن در راه عمویش را می بیند. هر بار که عموعلی، محسن را می بیند، عمو مقداری پول به او می دهد و این بار هم این کار را می کند. حالا محسن دویست تومان بیشتر از امیر پول دارد. به فروشگاه می رسند و هر کدام سجاده می خرند. محسن با پول عموعلی، علاوه بر سجاده، می تواند یک تسبیح شب رنگ نیز بخرد. امیر کمی دلخور است. صاحب مغازه هدیه ها را کادو می کند. دوست محسن از بیرون مغازه صدایش می زند. در یک لحظه، امیر وسوسه می شود و خیلی سریع کادوها را جابه جا می کند. محسن برمی گردد و در حالی که بی خبر است، کادو را در کیفش می گذارد. آنها خداحافظی می کنند و هر کدام به سوی خانه شان می روند.

ص:۱۵

امیر در راه با خودش کلنجار می رود. حسابی از کارش پشیمان است. خیلی سریع می دود تا خودش را به محسن برساند. هر چه می دود، محسن را نمی بیند. به خانه محسن می رسد. مادر محسن می گوید که هنوز به خانه نیامده است؛ چون قرار بوده به نانوایی برود. امیر کادو را به مادر محسن می دهد و به او می گوید که کادوهایشان جابه جا شده است. محسن به خانه می آید و مادرش را می بیند که در سجاده هدیه ای نشسته است و درحالی که تسبیح شبرنگ را تکان می دهد، به او لبخند می زند.

محسن خیلی زود متوجه ماجرا می شود. به سراغ کیفش می رود و کادوی مادر امیر را می بیند. به سرعت از خانه بیرون می رود. در راه با خود فکر می کند که ای کاش مادر امیر هم تسبیح شبرنگ داشت و آن وقت امیر خوش حال می شد. فکری به سرش می زند. به مغازه کتاب فروشی پدرش می رود و دویست تومان پول از او می گیرد و به فروشگاه می رود و تسبیح شبرنگی مثل خودش برای هدیه مادر امیر می خرد و در کادو می گذارد. آن وقت به خانه امیر می رود. امیر به خانه نیامده است. کادو را به مادر امیر می دهد و می گوید که امیر آن را جا گذاشته است. چند لحظه بعد امیر به خانه می آید. اتاق نسبتاً تاریک است. به محض ورود، تسبیح شبرنگ مادر، توجهش را جلب می کند.

نام طرح: هدیه مادر

اشاره

نام طرح: هدیه مادر

زیر فصل ها

موضوع: روز مادر

موضوع: روز مادر

موضوع: روز مادر

پسر بچه ده ساله ای به نام سعید کلاس پنجم را به پایان رسانده است. پدر سعید، دست فروش است و وضع مالی خوبی ندارد. مادرش با داشتن دو بچه کوچک در خانه سخت مشغول کار است. سعید همیشه شاهد زحمت های مادر است و در وقت فراغت، در کارهای خانه به او کمک می کند. اوایل تابستان است و سعید هنوز تصمیم خاصی برای گذراندن تعطیلات نگرفته است. یک هفته به «روز مادر» مانده و سعید این موضوع را از زبان دوستانش که بعضی اوقات با آنها فوتبال بازی می کند، می شنود.

ص:۱۶

آنها هر کدام تصمیم دارند برای مادرانشان هدیه ای تهیه کنند. سعید پول توجیبی زیادی از پدرش نمی گیرد؛ چون وضعیت مالی او را خوب می فهمد. فکری به نظرش می رسد و سعی می کند فکرش را عملی سازد.

تعداد زیادی آگهی دست نویس می نویسد و به در و دیوار محله می چسباند. متن آگهی این است که هر کسی در محله به هر علتی نمی تواند وسایل مورد نیازش را تهیه کند، با شماره تلفن داده شده تماس بگیرد تا این خدمات در زودترین وقت ممکن انجام شود. شماره تلفنی که سعید در آگهی نوشته، شماره تلفن اکبرآقا، بقال محله است که با سعید رابطه خوبی دارد. بعد از دادن آگهی، هر وقت که فرصت می کند، به سراغ اکبرآقا می رود و از او چند آدرس را می گیرد که تماس گرفته اند. مشتری ها معمولاً پیرمرد یا پیرزن هایی هستند که خرید منزل برایشان سخت است و سعید این کار را انجام می دهد. در طول هفته سعید چندین بار به سر کار می رود و از دستمزد آن، مقداری پس انداز می کند.

روز آخر که «روز مادر» است، سعید به خانه پیرزنی می رود و خرید منزلش را برای او انجام می دهد. پیرزن از سعید می خواهد که لوازم را به داخل خانه و سپس داخل اتاق ببرد. بعد از او می خواهد که اتاقش را جارو بزند. سعید به شوق خرید هدیه برای مادرش و گرفتن پول بیشتر، همه کارهای پیرزن را انجام می دهد. بعد از اتمام کار که سعید منتظر حساب رسی پیرزن است، پیرزن با عصبانیت به او می گوید که چک پول مسافرتی را که داخل کیفش بوده است، پس بدهد. سعید گیج شده است و نمی داند پیرزن از چه چیز صحبت می کند. پیرزن با داد و فریاد از سعید می خواهد که جیب هایش را خالی کند. سعید تمام پول هایی را که در طول هفته جمع کرده است، به پیرزن می دهد. پیرزن همه پول ها را برمی دارد و می گوید تا چک پول را پس ندهد، پول ها را به او نمی دهد. سعید با گریه از خانه پیرزن می رود.

شب وقتی سعید به خانه می رود، مادرش را می بیند که سخت بیمار شده است و بچه ها اطرافش می دوند و هر کدام چیزی می خواهند. پدر هنوز به خانه نیامده است.

ص:۱۷

سعید که دیگر تحمل دیدن منظره بیماری مادر را ندارد، به حیاط می آید و در حالی که اشک می ریزد، با خدا درددل می کند. صدای آشنای پیرزن به همراه اکبرآقا، بقال محله، از پشت در خانه به گوش می رسد و سعید را از حال خودش خارج می کند. به سرعت داخل اتاق می رود و درها را می بندد و با سر و صدا سبب می شود مادر صدای در زدن پیرزن را نشنود. بعد از چند لحظه، دیگر صدای در زدن نمی آید. سعید خیالش راحت می شود و به دلیل خستگی و ماجرای امروز می خوابد.

پدر در راه برگشت به خانه، با پیرزن و اکبرآقا روبه رو می شود. پیرزن ماجرا را برای پدر سعید تعریف می کند و می گوید که به او تهمت دزدی زده است و حالا که موضوع را فهمیده، سخت پشیمان است. پیرزن هدیه ای را به پدر سعید می دهد و می گوید که این هدیه ای است که او با چند برابر دستمزدی که قرار بوده است به سعید بدهد، خریده است و دوست دارد به دست مادر سعید برسد. پدر به خانه می آید. سعید در اتاقی دیگر خوابیده است. لحظاتی بعد، ورود مادر به اتاق و صورت خیس و بوسه او سبب تعجب سعید می شود. درست نمی داند چه اتفاقی افتاده است و فقط می داند که راز دلش را با خدا گفته و خدا کمکش کرده است. پس با خیال راحت، چشمانش را می بندد و دوباره به خواب می رود.

نام طرح: هدیه پنهان

اشاره

نام طرح: هدیه پنهان

زیر فصل ها

موضوع: روز مادر

موضوع: روز مادر

موضوع: روز مادر

آرمان، پسری دوازده ساله است که در حادثه‌ای، پدر و مادر و خانواده‌اش را از دست داده است. او چند سالی است که نزد خانواده آقای سهرابی، زندگی می‌کند. آقای سهرابی، کارمند بازنشسته است. او و زهرا خانم، همسرش، علاقه زیادی به آرمان دارند و مانند فرزند خودشان از او مراقبت می‌کنند. از آنجای که خانواده سهرابی فرزندی ندارند، آرمان برای آنها خیلی عزیز است و این علاقه کاملاً متقابل است.

ص:۱۸

داستان از زمانی آغاز می‌شود که چند هفته‌ای به روز بزرگ‌داشت «مقام زن» یا «روز مادر» مانده است و آرمان مانند سال‌های پیش درصدد است تا برای روز مادر هدیه‌ای تهیه کند. او پیش از این با پس‌انداز کردن پول توجیبی‌اش این هدیه را تهیه می‌کرد و حالا ـ نیز چنین قصدی دارد و می‌خواهد هدیه‌ای ارزنده برای زهرا خانم تهیه کند، او را که مثل مادرش دوستش دارد. زهرا خانم زن پرتلاشی است که در خانه قالی‌بافی می‌کند. او مشغول بافت قالیچه‌ای است که نقشی سنتی و بسیار قدیمی دارد. زهرا خانم می‌خواهد پس از تمام شدن کار، قالیچه را به مادرش که آرزوی دیدن چنین قالیچه‌ای را دارد و در حال حاضر به دلیل بیماری و کهولت سن در بیمارستان بستری شده است، هدیه دهد. او با علاقه فراوان کار می‌کند تا هر چه زودتر با فرا رسیدن «روز مادر»، قالیچه آماده شود و بتواند مادرش را خوش حال کند. در یکی از روزها اتفاق ناگواری پیش می‌آید. زهرا خانم از پله‌های حیاط خانه پایین می‌افتد و آسیب زیادی می‌بیند. اوضاع خانواده به هم می‌ریزد. او به عمل جراحی نیاز پیدا می‌کند.

آقای سهرابی درگیر کارهای بیمارستان و فراهم کردن هزینه عمل جراحی است و بیشتر اوقات در خانه نیست. به همین خاطر آرمان مجبور است بیشتر کارها را به تنهایی انجام دهد و این در حالی است که بیش از چند روز به روز مادر باقی نمانده است و آرمان نتوانسته مبلغی را برای خرید هدیه پس‌انداز کند؛ چون اوضاع اقتصادی آقای سهرابی وضع خوبی ندارد و آرمان نمی‌تواند از او تقاضا کند تا مقداری پول به او بدهد. قالیچه نیمه کاره زهرا خانم که در مراحل پایانی کار است، ولی اکنون متوقف شده، توجهش را جلب می‌کند. او به خوبی می‌داند که زهرا خانم حتی پس از عمل جراحی هم تا مدتی قادر به قالی‌بافی نیست و نمی‌تواند قالی را آماده کند. از طرفی، مادربزرگ هم چشم به راه دیدن قالیچه‌ای با طرح و نقشه‌ای اصیل است که یادگار همسرش باشد و این در حالی است که حال عمومی او چندان تعریفی ندارد.

ناگهان فکری به نظر آرمان می‌رسد. در مدتی که او با خانواده سهرابی زندگی کرده، کمی از مهارت فرش بافی را از زهرا خانم فرا گرفته است. ازاین رو، تصمیم

ص:۱۹

می گیرد کـار نیمه تمام زهرا خانم را تمام کنـد. دست به کار می‌شود. از هر فرصتی اسـتفاده می کنـد. حتی از دوسـتان خود و مادرانشان هم کمک می‌خواهد. او که در هر کدام از این موقعیت‌ها مانعی پیش پایش ایجاد می‌شود، تسـلیم نمی‌شود. پس از چند روز طاقت‌فرسا، قالیچه تمام می‌شود. او با آقای سـهرابی مشورت می کند و سـپس راهی شـهر مادربزرگ می‌شود. پس از رسـیدن به مقصد، به سوی بیمارسـتان می‌رود. در آنجا متوجه می‌شود حال روحی و جسـمانی مادربزرگ وخیم است. آرمان، قـالیچه را کنـار بستر مـادربزرگ می‌برد. مـادربزرگ بـا دیـدن قالیچه، گویی جانی دوباره پیـدا می کنـد. آرمان با پـدر تماس می گیرد و ماجرا را با خوش حالی برای پـدر تعریف می کنـد. آقای سـهرابی به سـرعت خبر را به زهرا خانم می‌رساند. او نیز با شنیـدن این خبر، جـانی دوبـاره می گیرد. آرمـان از پـدر قول گرفته بود تـا پیش از رسانـدن قالیچه به مادربزرگ، موضوع را با زهرا خـانم در میـان نگـذارد. پـدر هم به قولش عمـل کرده بود و حالا ـ این موضوع برای زهرا خانم که پس از عمل، روزهای سختی را می گذرانـد، بهترین هـدیه محسوب می‌شود. آرمـان پس از دو روز نزد خـانواده برمی گردد و به ملاقات زهرا خانم می‌رود. در لحظه ورود، آرمـان بـا چشـمان اشک‌بار و لبان پر از خنـده و شادی مادر روبه‌رو می‌شود. او شاخه گلی را به نشانه احترام تقدیم می کند و می‌داند که هدیه‌اش قبلاً به مادر رسـیده است. در واقع، رضایت مادربزرگ که سبب خوش حالی مادر شـده بود، بهترین هـدیه‌ای بود که آرمان می توانست به زهرا خانم تقـدیم کنـد. هـدیه‌ای که در آن لحظه میان اشک و لبخند مادر پنهان شده بود.

ص:۲۰

نام طرح: ماشین حساب

اشاره

نام طرح: ماشین حساب

زیر فصل ها

موضوع: آزاد

موضوع: آزاد

موضوع: آزاد

چند روزی به شروع سال تحصیلی مانده است. سمیه و مجتبی، خواهر و برادر هستند. سمیه به کلاس چهارم و مجتبی به کلاس دوم دبستان می رود. آنها شوق و ذوق زیادی برای تهیه وسایل مدرسه دارند. پدرشان وضع مالی خوبی ندارد و برای خرید وسایل، پول کمی به بچه ها داده است تا خودشان اسباب لازم را تهیه کنند. سمیه سعی می کند بیشتر احتیاجات مجتبی را که ذوق بیشتری دارد، تهیه کند. او با وجود صرفه جویی زیاد، نمی تواند کیف جدیدی برای برادرش بخرد و از این وضعیت، ناراحت است.

هفته اول مهر ماه است. کلاسی که سمیه در آن درس می خواند، اوضاع به هم ریخته ای دارد. ماشین حساب گران قیمت یکی از بچه ها گم شده است و او سخت بی تابی می کند. تلاش معلم برای پیدا کردن ماشین حساب به جایی نمی رسد تا اینکه مجبور می شود به بچه ها بگوید در ازای خبری از ماشین حساب حاضر است پنج هزار تومان مژدگانی بدهد. ذهن سمیه جرقه ای می زند. به یاد ماشین حساب سیما، دختر عمویش می افتد که درست شبیه ماشین حساب گم شده است. فکر می کند اگر آن ماشین حساب را از سیما قرض بگیرد و به معلم بدهد، با گرفتن پول مژدگانی هم می تواند کیف مدرسه برای مجتبی بخرد و هم ماشین حساب دیگری برای سیما تهیه کند و به او بدهد. پس سعی می کند، فکرش را عملی سازد.

وی به معلم می گوید که از جای ماشین حساب خبر دارد و فردا آن را می آورد. روز بعد به منزل عمو می رود و ماشین حساب را به صورت قرضی از سیما می خواهد، ولی سیما به او می گوید که پدرش به مسافرت رفته و ماشین حساب در کمد اوست. چند روز می گذرد. معلم، جریان را دنبال می کند و هر بار با بهانه هایی از طرف سمیه

روبه رو می شود. روزهـای بعـد به تقاضای معلم، والـدین سـمیه در حالی که از موضوع اطلاعی ندارنـد، به مـدرسه می آینـد. سمیه برای فرار از این مخمصه هر بار دروغ جدیدی می گوید و جریان را پیچیده تر می کند.

در نهایت، روزی که والدین سـمیه به همراه ماشـین حساب به مدرسه می آیند، ماشین حساب گم شده نیز پیدا شده است و هر دو ماشین حساب کنار هم روی میز معلم قرار دارد و دروغ سمیه افشا می شود.

نام طرح: ثواب افطاری

اشاره

نام طرح: ثواب افطاری

زیر فصل ها

موضوع: ماه رمضان

موضوع: ماه رمضان

موضوع: ماه رمضان

ماه رمضان است. میثم پسـر دوازده ساله ای است که امسال قصد دارد اولین روزه اش را بگیرد. او هر شب به همراه پدربزرگ برای نمـاز جمـاعت به مسـجد می رود. یـک شب، میثم از صـحبت هـای امام جماعت متوجه می شود که افطاری دادن در ماه رمضان و مخصوصاً شب های قـدر ثواب زیادی دارد. او در دلش آرزو می کنـد که بتوانـد به چنـد نفر افطاری بدهـد و ثواب ببـرد. میثم تصـمیم می گیرد تـا رسـیدن روز و شب هـای قـدر، پول توجیبی هـایش را پس انـداز کنـد. او که از مـدت هـا قبل مقـداری پول برای خریـد اسـکیت پس انـداز کرده است، تصـمیم می گیرد با آن پول و پول هایی که روزهای بعد از پدر می گیرد، افطاری بدهد.

چنـد روز می گـذرد. میثم به پـدر می گویـد که پول بیشتری می خواهـد و پدر که از قضـیه اطلاعی ندارد، اعتراض می کند؛ چون فکر می کنـد میثم پول را برای تهیه اسـکیت می خواهـد. حتی به دلیل جر و بحثی که بین میثم و پـدر پیش می آید، پدر تمـامی پول هـای میثم را می گیرد تا مانع خریـد اسـکیت شود و به او می گویـد که اسـکیت، خطرناک است و این پول را در بانک برایش پس انداز خواهد کرد.

مینـا، خواهر کوچـک میثم از تصـمیم او مطلع است. وقتی میثم با ناراحتی از خانه خارج می شود، مینا با زبان کودکانه موضوع را به پـدر می فهمانـد و پـدر متوجه اشـتباهش می شود. شب بعـد که شب قـدر است، وقتی میثم و پدربزرگ بعد از نماز برای صرف افطاری به خانه می رسـند، مینا و مادر کنار در خانه ایستاده اند. چند ظرف غذا را به میثم می دهند تا ثواب روزه اش را تکمیل کند و چند نفر را افطاری دهد.

نام طرح: نمایش

اشاره

نام طرح: نمایش

زیر فصل ها

موضوع: شهادت محمدحسین فهمیده _ روز نوجوان

موضوع: شهادت محمدحسین فهمیده _ روز نوجوان

موضوع: شهادت محمدحسین فهمیده _ روز نوجوان

علی، دانش آموز کلاس دوم دبستان است. او به همراه چند دوستش قصد دارند نمایشی را به مناسبت سال روز شهادت محمد حسـین فهمیـده ترتیب دهند. متن نمایش نامه را یکی از بچه های کلاس پنجم آماده کرده است. روزی که آقای معلم داسـتان فداکاری حسـین فهمیده را تعریف می کند، علی علاقه مند می شود حتماً این نقش را در نمایش بازی کند و این موضوع را با مسئول نمـایش مطرح می کنـد. همه چیز تقریباً آماده است. یکی از بچه های کلاس چهارم، تانک نسـبتاً بزرگ اسـباب بازی خود را برای نمایش می آورد.

بچه ها تصـمیم دارند برای ایجاد صدای حاصل از انفجار، از صدای نواری که قبلاً در نظر گرفته اند، اسـتفاده کنند. نیم ساعت به اجرای نمایش، برق مـدرسه می رود. بچه ها از اینکه نمی توانند نمایش را اجرا کنند، خیلی ناراحت هسـتند؛ چون همه چیز در نمایش به ایجاد صـدا بسـتگی دارد. فکری به ذهن علی می رسد. از بچه ها می خواهد بادکنک های زیادی تهیه کنند تا با ترکاندن آنها در پشت صحنه نمایش، سر و صدا ایجاد کنند و فضای انفجار القا شود.

نمـایش شـروع می شود. بچه های پشت صـحنه همه مشـغول باد کردن بادکنک ها هسـتند، ولی بیشتر بادکنک ها سوراخنـد و کار به کندی انجام می شود. چند تا از

بچه های داخل سالن به کمک می آیند. با این حال نیروی کمکی کم است. به تدریج، بچه های دیگر نیز به پشت صحنه می آیند و نمایش با شور اجرا می شود. چند لحظه ای به انفجار تانک مانده و این در حالی است که بیشتر بچه ها به پشت صحنه آمده اند و سالن تقریبا خالی شده است. بالاخره لحظه انفجار می رسد و بادکنک ها ترکانده می شود.

صحنه انفجار با شکوه اجرا می شود. علی زیر تانک قرار گرفته و ظاهری خاک آلود و خونین دارد. خاک و دود ساختگی نیز از کنار صحنه مشخص است. صدای ترکاندن بادکنک ها ابهت زیادی به نمایش می دهد. نمایش با سالن خالی از تماشاگر پایان می یابد. همه بچه ها به نوعی اعضای گروه نمایش شده اند. تشویق معلم ها در آخر نمایش نشانه رضایت آنهاست.

نام طرح: روزنامه دیواری (طرح کلیپ)

اشاره

نام طرح: روزنامه دیواری (طرح کلیپ)

زیر فصل ها

موضوع: شهادت محمدحسین فهمیده ــ روز نوجوان

موضوع: شهادت محمدحسین فهمیده ــ روز نوجوان

موضوع: شهادت محمدحسین فهمیده ــ روز نوجوان

سالار، مسئول روزنامه دیواری مدرسه است. او به هر مناسبتی، یک روزنامه دیواری آماده می کند. مناسبتی که این روزها سالار روی آن کار می کند، سال روز شهادت محمد حسین فهمیده است. یک روز که سالار در خانه مشغول طراحی روزنامه است، هم زمان به اخبار تلویزیون گوش می دهد. او باز هم خبرهایی از فلسطین و ستم کاری صهیونیست ها می شنود و تصاویر را نگاه می کند.

سالار در یکی از سر فصل های روزنامه اش سؤالی را مطرح می کند. سؤال این است: «اگر حسین فهمیده در این زمان بود، چه می کرد؟» سالار روی پرسش مطرح شده فکر می کند. نگاهی به تصاویر تلویزیون می اندازد. تصاویر را دنبال می کند و به نوعی در آن غرق می شود. تصویر پسر نوجوانی را می بیند که به دنبال جنازه پدرش

می دود. به جنازه پدر می رسد و ضجّه می زند. سپس بلند می شود و به حالت اعتراض می دود.

سالار خودش را به جای پسر فرض می کند. از این به بعد، سالار خودش را در تصاویر می بیند. او پیشانی بندی را که روی آن نوشته شده است «حسین فهمیده»، به پیشانی اش می بندد. می دود و سنگی در دست دارد. جلو می رود. بچه های فلسطینی دیگر نیز با خوش حالی به دنبال سالار می دوند. همه نارنجکی به خود بسته اند. به مقّرِ اسراییلی ها نزدیک می شوند. همه با هم حمله می کنند. ساختمان های اسراییلی ها منفجر می شود. صدای انفجار مهیب است. لحظاتی بعد کبوتران سفید در آسمان پرواز می کنند.

صدای مادر سالار، او را از خیالش خارج می کند. سالار چشمش را از صحنه تلویزیون برمی دارد و باز به پرسش مطرح شده در روزنامه نگاه می کند.

او جوابش را گرفته است. او این جمله را بالای روزنامه دیواری اش می نویسد: «امروز هر نوجوان فلسطینی، یک حسین فهمیده است».

نام طرح: راز

اشاره

نام طرح: راز

زیر فصل ها

موضوع: روز دانش آموز ــ ۱۳ آبان

موضوع: روز دانش آموز ــ ۱۳ آبان

موضوع: روز دانش آموز ــ ۱۳ آبان

مریم در مدرسه ابتدایی سوره درس می خواند. او کلاس پنجم است. یک روز سرِ صف، خانم مربی پرورشی در مورد تسخیر لانه جاسوسی امریکا و «روز دانش آموز»، تاریخچه و علت نام گذاری این روز برای بچه ها صحبت می کند. او در پایان سخنانش از بچه های کلاس پنجم می خواهد به چند گروه تقسیم شوند و هر کدام طرح و ایده ای برای بهتر برگزار کردن این روز ارائه دهند و اضافه می کند که به بهترین طرح، جایزه می دهند.

ص:۲۵

گروه بندی انجام می شود. بچه ها برای رقابت بیشتر، تصمیم می گیرند طرح به صورت راز در گروهشان مطرح شود و تا روز جشن علنی نشود. در گروهی که مریم نیز در آن حضور دارد، قرار می شود پرچم امریکا را روی پارچه ای طرح و رنگ آمیزی کنند تا در روز جشن آن را بسوزانند.

روزی که مریم به اتفاق عاطفه دوستش برای خرید رنگ بیرون می روند، با هم درگیر می شوند و عاطفه به حالت قهر از گروه خارج می شود. عاطفه به ناچار وارد گروه دوم می شود. آنها هنوز تصمیم نگرفته اند که چه طرحی بریزند. عاطفه که خیلی از مریم دلخور است، طرح گروه خودشان را بدون آنکه بگوید برای دیگری است، فاش می کند. گروه، طرح را قبول می کند و دست به کار مقدمات آن می شوند. عاطفه، دختر پر شر و شوری است و با گروه دوم هم به توافق نمی رسد. از گروه خارج می شود و به همین ترتیب، تمام گروه ها از راز طرح پرچم خبر می شوند.

همه سخت مشغولند و تا روز آخر کار به خیال خودشان طرحی نو و فاش نشده دارند. روز جشن فرا می رسد. گروه ها وارد عمل می شوند و با کمال تعجب متوجه می شوند که دست به یک کار واحد زده اند. همه ناراحت هستند. نگاه ها متوجه عاطفه است. سرگروه ها به سمت پرچم ها می روند و آنها را آتش می زنند. منظره زیبایی از سوختن پرچم های امریکا، آن هم به صورت هم زمان به وجود می آید. خانم مدیر هم که تقریباً از موضوع باخبر شده است، بعد از اجرای مراسم از بچه ها تشکر می کند و به شیطنت عاطفه اشاره می کند و می گوید: «هر چند که در این مورد این موضوع، سبب باشکوه تر شدن جشن شد، ولی در کل، افشا کردن اسرار، کار درستی نیست.» خانم مدیر به پنج گروه جایزه می دهد؛ زیرا آنها با هم سبب به وجود آوردن شکوه خاصی در جشن شده بودند.

ص:۲۶

نام طرح: دانش آموز نمونه

اشاره

نام طرح: دانش آموز نمونه

زیر فصل ها

موضوع: روز دانش آموز

موضوع: روز دانش آموز

موضوع: روز دانش آموز

مرتضـی، دانش آموز کلاس سوم راهنمایی است. در مدرسه ای که او درس می خواند، به مناسـبت «روز دانش آموز»، مسابقه تعیین دانش آموزِ نمونه برگزار می شود. بر اساس گفته های آقای مدیر، دانش آموز نمونه باید دارای بهترین شـرایط درسـی، اخلاـقی و انضـباطی باشـد. مرتضـی قبلًا در بین سه کلاس سوم مـدرسه، رتبه اول را به دست آورده و از نظر اخلاقی هم مورد قبول همه است. مشکل مرتضی، دیر رسیدن به مدرسه است که هر روز تکرار می شود.

پدر مرتضـی، کشاورز است. او هر روز سرِ زمین کشاورزی می رود. مرتضی مجبور است هر روز مسافت خانه تا زمین زراعی را که راه نسبتاً طولانی است، بپیمایـد و برای پـدر ناهار ببرد. به این دلیل، او همیشه نیم ساعت بعد از زنگ کلاس به مدرسـه می رسد. دوسـتان او، حمید و کاظم علاقه دارند مرتضـی به عنوان شاگرد نمونه انتخاب شود؛ چون مرتضی پسر مهربانی است و در درس ها به آنها کمک می کنـد. مـدیر دو هفته به مرتضـی مهلت داده است تا مشـکلش را برطرف کنـد. حمیـد و کاظم تصمیم می گیرند هر کدام به نوبت، غذای پدر مرتضی را برسانند تا در این دو هفته مهلت، مشکل انضباطی مرتضی برطرف و به عنوان دانش آموز نمونه انتخاب شود. آنها هر روز به بهانه های مختلف، این کار را انجام می دهند تا پدر مرتضـی عصـبانی نشود.

درست روزی که قرار است دانش آموز نمونه انتخـاب شود، پـدر مرتضـی که دیگر صـبرش تمـام شـده است، بـا عصـبانیت به مـدرسه می آیـد و با اعتراض شدید، مرتضـی را با وضع بدی به خانه می برد. پدر مرتضـی دیگر اجازه نمی دهد او به مدرسـه برود و وی را مجبور می کنـد در زمین کشاورزی مشـغول کار شود. چنـد روز به این منوال می گذرد. یک روز آقای مدیر به همراه چند تن از دوستان مرتضی به دیدن او می آیند. آنها دوچرخه ای

به همراه دارنـد. دوچرخه ای را که جـایزه دانش آمـوز نمـونه است، برای مرتضـی می آورنـد تـا او بتوانـد غـذای پـدرش را با دوچرخه برساند و به موقع سر کلاس حاضر شود.

نام طرح: هدیه مادر

اشاره

نام طرح: هدیه مادر

زیر فصل ها

موضوع: روز کتاب خوانی

موضوع: روز کتاب خوانی

موضوع: روز کتاب خوانی

در مدرسه ای که عطیه در آن درس می خواند، به مناسبت «هفته کتاب»، مسابقه کتاب خوانی برگزار می شود. همه بچه ها در تب و تاب شـرکت در مسابقه هسـتند. سال گذشته، بچه های کلاس چهارم که عطیه هم جزو آنها بود، توانستند رتبه های اول تا سوم را به دست بیاورند. عطیه که شاگرد اول و بسیار باهوش است، در مسابقه سال گذشته، اول شد.

مرضـیه، دختری است که به تازگی وارد مدرسه شده است. بچه ها به خوبی او را نمی شناسـند. او گوشه گیر و خجالتی است. او هم کلاسِ عطیه است. سـارا، دوست صـمیمی عطیه و همسـایه مرضـیه است. او از طریـق مـادرش متـوجه می شود که مـادر مرضـیه در بیمارسـتان بستری است و خانواده آنها به دلیل بیماری مادرش، چنـد وقتی است از روسـتا به شـهر آمـده انـد. زمان مسابقه اعلام می شود. جایزه، یک ربع سکه است که اشتیاق همه را برای به دست آوردنش برمی انگیزد.

عطیه قصـد دارد جایزه را به عنوان هـدیه تولـد به مادرش بدهـد. سارا هم می خواهد با فروش آن، برای برادران دوقلویش، دو دست لباس ورزشـی و توپ بخرد. به پیشـنهاد سارا، مرضـیه هم در مسابقه نام نویسـی می کنـد. او هم می خواهـد برای خوش حال کردن مادرش در بیمارسـتان، صاحب جایزه شود. رقابت بسیار فشرده است. بچه ها در زنگ های تفریح، کتابی در دست دارنـد و سـخت مشـغول مطالعه هسـتند. دو روز به مسابقه مانـده است. اکثریت بچه ها حدس می زنند که عطیه و مرضـیه جزو نفرهای اول باشند؛ چون هر کدام، چند بار کتاب را خوانده اند.

روز مسابقه فرا می رسـد. همه بچه های شـرکت کننده، به جز مرضـیه روی صـندلی هایشان نشسـته اند. چند دقیقه ای صبر می کنند، ولی مرضیه نمی آید. روز بعد

مرضیه به مدرسه می آید و از حال بد مادرش خبر می دهد. نتیجه مسابقه اعلام می شود و عطیه صاحب جایزه می شود. چند روز بعد، به پیشنهاد عطیه، خانم معلم به اتفاق چند تن از بچه ها با گل و شیرینی به ملاقات مادر مرضیه می روند. آن گاه عطیه جایزه اش را در دستان مرضیه می گذارد.

نام طرح: اشتباه

اشاره

نام طرح: اشتباه

زیر فصل ها

موضوع: روز کتاب خوانی

موضوع: روز کتاب خوانی

موضوع: روز کتاب خوانی

زهرا و معصومه، هر دو دانش آموز کلاس اول و با هم دوست صمیمی هستند. قرار است به مناسبت «روز کتاب خوانی» از طرف مدرسه به یک نمایشگاه کتاب کودک بروند. آنها از هفته قبل که این موضوع را فهمیده اند، پول توجیبی هایشان را پس انداز می کنند تا بتوانند از نمایشگاه، کتابِ قصه بخرند. بچه ها به گروه های چند نفره تقسیم می شوند تا نظم بیشتری داشته باشند.

زهرا و معصومه به همراه لیلا در یک گروه هستند. لیلا به بچه ها می گوید که برای خرید کتاب پول ندارد و پول قرضی از آنها می خواهد، ولی آنها هر کدام به اندازه خرید یک کتاب پول دارند. بچه ها وارد غرفه ای می شوند و هر کدام کتاب قصه ای انتخاب می کنند. هنگام پول دادن، معصومه متوجه می شود که کیف پول کوچک او داخل کوله پشتی اش نیست. او در حالی که خیلی ناراحت است، به همراه زهرا از نمایشگاه خارج می شود.

آنها لحظاتی بعد، لیلا را در حالی که خوش حال ایستاده است و کتاب قصه ای در دست دارد، می بینند. اخم های معصومه درهم می رود و با زهرا آهسته صحبت می کند. لیلا متعجب است. به سمت معصومه و زهرا می رود، ولی آنها به او اعتنا نمی کنند. روز بعد، خانم مربی، آگهی پیدا شدن یک کیف پول را به تابلوی مدرسه می زند. معصومه به دفتر مدرسه می رود و متوجه می شود که کیف پول مال اوست.

ص:۲۹

روز بعـد، معصومه با یک شاخه گل، به همراه زهرا پیش لیلا می رود و از او معذرت می خواهد. لیلا هم ماجرای مسابقه یکی از غرفه های نمایشگاه را برای آنها تعریف می کند که با شرکت در آن توانسته است صاحب یک کتاب قصه شود.

نام طرح: بستنی نذری

اشاره

نام طرح: بستنی نذری

زیر فصل ها

موضوع: محرم

موضوع: محرم

موضوع: محرم

مجیـد، پسر دوازده ساله ای است که به همراه پـدر و خواهر کوچکش، مریم در دکه کوچک داخل پارک زنـدگی می کند. پـدرشان، بیمار است و مجیـد برای گـذران زنـدگی کار می کنـد. کار او از صـبح زود آغاز می شود و تا پاسـی از شب ادامه دارد. او دست فروشـی می کنـد. بیشتر بسـتنی می فروشـد و به این کار عادت دارد. مریم در غیابِ مجید، از پدرشان پرسـتاری می کنـد. چنـد روزی است که حال پـدر بدتر شده است. دکتر به بچه ها گفته اند که او به یک عمل جراحی فوری نیاز دارد. مجید برای تهیه پول عمل جراحی، به چند جا مراجعه کرده و هر بار ناامید برگشـته است. او مجبور است به سـختی کار کند تا کمی از پول عمل را بپردازد.

مجید، یک روز صبح، یخچال دستی بستنی را برمی دارد و مثل هر روز روانه کار می شود. همه چیز به نظرش عجیب می آید. پارک خلوت است. به خیابان اصـلی وارد می شود و حال و هوای عجیبی را حس می کند. ظرف بستنی ها را زمین می گذارد و روی آن می نشیند. صدای جمعیتی را می شـنود. جمعیت نزدیک تر می شود. مجید، هیئت عزاداری را می بیند که به سمت او می آیـد. ناگهـان متوجه می شود که امروز تاسوعـا است و او به دلیل کار زیاد، این موضوع را فراموش کرده است. صـدای مردی، مجید را از افکارش بیرون می آورد. مرد که سردسـته عزاداران است، از مجید تشکر می کند و به او می گوید که حتما خـدا نـذرش را می پـذیرد. مجیـد که در مقابل کار انجام شـده قرار گرفته است، حرفی نمی زند. همه بسـتنی ها در یک لحظه تمام می شود.

ص:۳۰

دسته عزاداری می گذرد و مجید دور شدن آنها را می بیند. فریادهای مریم که از بدتر شدن حال پدر خبر می دهد، او را سرآسیمه می کند. به سرعت، پدر را به بیمارستان می رسانند و در بخش اورژانس بستری می کنند. در طول شب، مجید و مریم، بیرون از بیمارستان انتظار می کشند. همان دسته عزاداری که صبح، مجید آنها را دیده بود، از جلو بیمارستان رد می شود. مجید نذری می کند و سلامتی پدرش را از خدا می خواهد. او نذر می کند که هر سال در روز تاسوعا، دسته های عزاداری را با بستنی مهمان کند.

صحنه های آخر فیلم، دعای مجید و وضعیت بهبودی پدر است که پشت سر هم کات می خورد. نمای پایانی فیلم، دسته عزاداری را نشان می دهد که مجید جلوتر از همه ایستاده و نوحه می خواند و سینه زنان حرکت می کنند.

نام طرح: من شاه نمی شوم

اشاره

نام طرح: من شاه نمی شوم

زیر فصل ها

موضوع: دهه فجر

موضوع: دهه فجر

موضوع: دهه فجر

در مدرسه جواد، هر سال به مناسبت های گوناگون از جمله دهه فجر، نمایش اجرا می شود. جواد در کلاس دوم درس می خواند. او به دلیل علاقه فراوانی که به نمایش دارد، همیشه داوطلب اجرای یکی از نقش های نمایش مدرسه است. این بار هم به سختی و با اصرار زیاد، نقش اصلی نمایش را به عهده می گیرد. او قول می دهد نقشش را خیلی خوب بازی کند. جواد بدون آنکه بداند، نقش شاه را بر عهده گرفته است.

مسئول نمایش از بچه ها می خواهد که در مورد نقششان به خوبی تحقیق کنند تا بتوانند اجرای بهتری داشته باشند. جواد هر شب از پدر می خواهد که از ویژگی های شاه برایش بگوید و پدر این کار را می کند. حرف های پدر برای جواد، در واقع، فلاش بک هایی به زمان شاهنشاهی و ستم های این رژیم است.

یک هفته می گذرد. جواد به خوبی شخصیت شاه را شناخته و به قول مسئول نمایش، کاملاً نقشش را پیدا کرده است، ولی او دیگر حاضر نیست نقش شاه را بازی

ص:۳۱

کند. واکنش جواد مایه تعجب مسئول نمایش می شود. او می خواهد جواد را قانع کند تا در نمایش بازی کند، ولی جواد حاضر نیست و می گوید دلش نمی خواهد به جای یک آدم خطاکار و ستمگر حرف بزند.

مسئول نمایش با پدر جواد تماس می گیرد و از او می خواهد که با جواد صحبت کند. پدر در صحبت هایش به جواد می گوید که او حتماً باید بازی کند؛ چون سبب می شود بچه های دیگر هم که از ماجرای ستمگری شاه خبر ندارند، از این موضوع باخبر شوند و قدر وضع کنونی شان را بدانند. پس از شنیدن حرف های پدر، جواد راضی می شود و نمایش با موفقیت به روی صحنه می رود.

نام طرح: آن روزها

اشاره

نام طرح: آن روزها

زیر فصل ها

موضوع: دهه فجر (اپیزودیک)

موضوع: دهه فجر (اپیزودیک)

اشاره

موضوع: دهه فجر (اپیزودیک)

طرح فیلم نامه «آن روزها» می تواند به عنوان یک مجموعه چند قسمتی ارائه شود که هر قسمت، ماجرای جداگانه ای دارد. در این مجموعه، اعضای خانواده شامل پدر بزرگ، مادربزرگ، پدر، مادر و... ماجراهای مربوط به دوران پیش از انقلاب را برای صادق که نوجوان و کوچک ترین عضو خانواده است، تعریف می کنند. صادق در آغاز هر قسمت از این مجموعه، این خاطره ها را به صورت انشا برای بچه های کلاس می خواند. تیتراژ آغازین فیلم، با صدای صادق که در حال انشا خواندن است، آغاز می شود. در ادامه، فلاش بک هایی به گذشته دارد که در آن، خاطره های اعضای خانواده نمایش داده می شود. دو طرح ارائه شده در این قسمت را می توان به عنوان دو آیتم از این مجموعه به کار برد.

قسمت اول: صف چای با طعم نفت

قسمت اول: صف چای با طعم نفت

پدر برای صادق تعریف می کند که آن روزها، مردم به صورت پراکنده در خیابان ها تجمع می کردند و شعار می دادند. پدر موقعیت مردم آن زمان را برای صادق شرح

می دهـد که از آن جمله، عوض شـدن نخست وزیر وقت آن دوران و آمدن دیگری و دیگری است که سـبب نارضایتی بیشتر مردم می شـد. او از وضع سـهمیه بنـدی نفت آن روزهـا می گویـد که مردم مجبور بودنـد برای تهیه نفت، ساعت ها در صـف طولانی بایسـتند. از روزهای سـختی تعریف می کنـد که سـرما به بالاترین حـدّ خود رسـیده بود و صف های طولانی نفت، در کوچه و خیابـان دیـده می شـد. خانه پـدر که آن موقع مرد جوانی بود، نزدیکی یکی از ایسـتگاه های پخش نفت بود. او برای صادق تعریف می کند که مردم درحالی که از سـرما می لرزیدند، باید در صف می ایستادند و اوضاع نابسامان آن زمان نیز بر آشفتگی وضع موجود دامن می زد.

آن روزهـا، پـدر دست به کار جالبی می زنـد. اعضای خانواده را بسـیج می کنـد تا در حیاط خانه به مقـدار زیادی آب جوش تهیه کنند و به این وسیله به مردم سرمازده چای بدهند. او در خانه را باز می گذارد و همان طور که صف جلو می رود، هر نفر به داخل حیاط می آید و چای می خورد. این کار سـبب می شود که مردم کمتر احساس سـرما کنند؛ هر چند بوی نفتی که در کوچه پیچیده، به چای طعم نفت داده است.

چنـد روز بعد، پدر را به جرم پخش پنهانی اعلامیه، در حیاط خانه دسـتگیر می کنند. پدر در بازپرسـی ها، مسئله چای را بیان می کند، ولی مأموران باور نمی کنند و او راهی زندان می شود تا بازپرسـی های تخصصـی صورت گیرد. دو هفته می گذرد. پایه های سست حکومت پهلوی می لرزد و سقوط می کند و پدر از زندان آزاد می شود.

قسمت دوم: دیدار پر دردسر

قسمت دوم: دیدار پر دردسر

در این قسـمت، مـادر برای صـادق از آن روزهـا می گویـد. روزهایی که امام خمینی رحمه الله به وطن بازگشـته و به شـهر قم آمـده بود و مردم دسـته دسـته به دیـدن ایشان می رفتند. مادر از دخترش مریم می گوید که بزرگ ترین خواهر صادق است و آن زمان کودک خردسالی بود و حالا که بزرگ شـده است، خاطره زیادی از آن زمان به یاد نـدارد. مادر تعریف می کند که به علت مسـافرت اضـطراری، مریم را نزد مـادربزرگ می گـذارد و می رود. مـادربزرگ نیز که شوق زیـادی برای دیـدن امام دارد،

ص:۳۳

همراه همسایگان دیگر به دیدن امام می رود. او مریم را که کودکی سه ساله است، با خود می برد. مریم با گریه های خود، حسابی مادربزرگ را کلافه می کند تا جایی که او موفق نمی شود امام را ببیند. مادربزرگ به دلیل خستگی بیش از اندازه، مریم را به زن بغل دستی اش می سپارد تا کمی استراحت کند، ولی به دلیل شلوغی جمعیت، در یک چشم به هم زدن، دیگر مریم را نمی بیند. همه جا را دنبال مریم می گردد و ناامید و نگران به خانه باز می گردد.

همه خانواده نگران مریم هستند. اواخر شب، تصویرهای تلویزیونی مربوط به دیدار امام با مردم پخش می شود. در یکی از این تصویرها، مریم در حالی که سرش از یک مینی بوس بیرون است و گریه می کند، دیده می شود. با مراجعه اعضای خانواده به آرشیو تصویرها و پی گیری آن، متوجه می شوند که مریم، سوار ماشینی شده بود که به یکی از روستاهای اطراف قم رفته است. آنها به سرعت به آن روستا می روند و مریم را درحالی که نزد یک زن روستایی است، پیدا می کنند. زن روستایی می گوید که این دختر به همراه جمعیت، سوار ماشین شده بود. زن می گوید او قصد داشته پس از آرام شدن اوضاع و خلوت شدن شهر، مریم را بر گرداند.

در این قسمت به جای شخصیت پدر، می توان از پدربزرگ و در قسمت، دوم، به جای مادر از مادربزرگ استفاده کرد.

ص:۳۴

نام طرح: بسیج

اشاره

نام طرح: بسیج

زیر فصل ها

موضوع: هفته بسیج

موضوع: هفته بسیج

موضوع: هفته بسیج

بسیج مدرسه دخترانه پیشنهاد کارِ گروهی را به دانش آموزان می دهد. هر کلاس موظف می شود گروهی فعال تشکیل دهد و دست به یک کارِ گروهی هدفمند بزند و نتیجه را به پایگاه بسیج مدرسه اطلاع دهد.

مهدیه، عضوِ گروهی است که دانش آموزان کلاس سوم راهنمایی(ج) تشکیل داده اند. هر کس در گروه پیشنهادی می دهد، ولی بیشتر نظرها عملی نیست و مشکلاتی به وجود می آورد. بالاخره با پیشنهاد صالحه، موافقت می شود و قرار می شود گروه آنها پنج نفر از زنانِ بی سواد را با سواد کنند. هر کدام از اعضای گروه پنج نفری به دنبال یک فرد بی سواد می گردند. این کار مشکل است؛ چون بیشتر آنها به دلیل مشکلات خانه داری حاضر نیستند به طور منظم در کلاس ها شرکت کنند و این موضوع دردسرهایی را برای گروه ایجاد می کند.

یک هفته می گذرد. کلاسِ درس در یکی از کلاس های مدرسه در شیفت مخالفِ درسی برگزار می شود. بچه ها موظفند این کار گروهی را دو ماهه به پایان برسانند. سمانه و زهرا، مسئول آموزش دادن هستند و مهدیه و صالحه و ریحانه نیز تلاش می کنند تا جایی که می توانند مشکلات شاگردان را برطرف کنند تا آنها بتوانند با خیال راحت در کلاس ها شرکت کنند.

بیشتر زمان داستان بر محوریتِ مشکلات سوادآموزان و برطرف کردن این مشکلات می گذرد که بچه ها مجبورند با وجود سختی کار، آن را برای انجام کار گروهی تحمل کنند. سرانجام کار گروهی به پایان می رسد. به پیشنهاد مهدیه، هر کدام از سوادآموزان، صفحه ای از ترجمه نهج البلاغه را می خوانند تا نتیجه کار گروه به مسئولان بسیج ارائه شود.

روز اعلام نتایج، گروه بچه های سوم راهنمایی(ج) امتیاز بیشتری کسب می کنند و

ص:۳۵

کار آنها به عنوان یک کار ارزشی و هدفمند به دیگر گروه ها معرفی می شود.

نام طرح: کار قشنگ

اشاره

نام طرح: کار قشنگ

زیر فصل ها

موضوع: سوادآموزی

موضوع: سوادآموزی

موضوع: سوادآموزی

عرفانه، دانش آموز کلاس سوم دبستان است. او هر روز بعد از تعطیل شدن مدرسه به دیدن مادربزرگش می رود. خانه مادربزرگ نزدیک مدرسه است و او می تواند قبل از رفتن به خانه خودشان، به دیدن او برود و حالش را بپرسد. یک روز عرفانه با شوق زیاد، کارنامه اش را نشان مادربزرگ می دهد. مادربزرگ از خوش حالی عرفانه خوش حال می شود و کارنامه را نگاه می کند. عرفانه از مادربزرگ می خواهد که نمراتش را بخواند، ولی مادربزرگ به او می گوید که سواد خواندن و نوشتن ندارد.

فکری در ذهن عرفانه جرقه می زند، او به مادربزرگ قول می دهد که باسوادش کند. این موضوع به صورت یک راز بین آنها می ماند. عرفانه روزی نیم ساعت با حوصله و علاقه زیاد به مادربزرگ درس می دهد. دو ماه می گذرد. مادربزرگ تا حدّ زیادی قادر به خواندن و نوشتن شده است و این کار سبب خوش حالی عرفانه می شود.

روز تولد مادر عرفانه نزدیک است. وی با مشورت مادربزرگ هدیه ای تهیه می کند و روی آن یادداشتی می نویسد. روز تولد، عرفانه به همراه مادربزرگ به خانه شان می رود و هدیه را به مادر می دهد. عرفانه یادداشت را برمی دارد و از مادربزرگ می خواهد که در حضور مادر آن را بخواند. مادر ذوق زده می شود و تعجب می کند و این کار عرفانه را بهترین هدیه ای می داند که تا به حال گرفته است.

ص:۳۶

نام طرح: آخرین مهمان

اشاره

نام طرح: آخرین مهمان

زیر فصل ها

موضوع: عید غدیر

موضوع: عید غدیر

موضوع: عید غدیر

آقای مجیدی سال هاست در روز عید غدیر، غذای نذری می دهد. او سال ها پیش وقتی به همراه خانواده اش به مشهد رفته بود، یکی از پسرانِ دوقلویش را در شلوغی حرم گم کرد و از آن سال برای پیدا شدنِ پسرش نیت این نذر را کرد. علی فرزند آقای مجیدی که در دو سالگی برادرِ دوقلویش را از دست داده است، همیشه منتظر اوست که روزی از راه برسد. پدر به علی می گوید که بر اساس نذری که کرده است، از خدا خواسته در روز عید غدیر که مهدی گم شده است، در همان روز هم خبری خوش از پیدا شدنش به آنها برسد. چند ماهی است که روزنه های امیدی به خانواده مجیدی رسیده است و آنها از طریقِ آشنایانی که در مشهد داشته اند، ردّ پاهای تازه ای از فرزند گم شده خود پیدا کرده اند و امیدوارند به زودی مهدی پیدا شود.

چند هفته ای به روز عید غدیر مانده و آقای مجیدی مثل سال های قبل در تدارک نذر هر ساله و دعوت مهمانان است. علی هم طبق معمول سال های قبل، چند وقت به عید مانده، همیشه منتظر خبری از برادرش است؛ مخصوصاً اینکه این روزها امید بیشتری هم دارد. یکی از روزها پسر بچه ای هم سن و سال علی به در منزل آقای مجیدی می آید و خودش را مهدی معرفی می کند. علی به گمان اینکه این پسر همان برادر دوقلوی گم شده است، به سوی پدر و مادر می رود تا خبر دهد، غافل از اینکه پسر بچه، پسر یکی از دوستان آقای مجیدی است که برای کاری به منزل آنها آمده است.

در این حال، از پله ها می افتد و دچار ضربه مغزی می شود. علی چند روزی در کما می ماند. در این زمان، خبر پیدا شدن مهدی به آقای مجیدی می رسد. او کاملاً شوکه شده است. بیهوشی علی و پیدا شدن فرزندش پس از سال ها او را سر درگم کرده است. در همان حال نذری می کند و از خدا می خواهد که علی را بار دیگر به زندگی برگرداند. رفته رفته، علی به هوش می آید، ولی به سفارش پزشکان چون هیجان برایش زیان دارد، خبر پیدا شدن برادرش را به او نمی دهند تا بهبودی کامل را به دست آورد.

روز عید غدیر فرا می رسد. این بار مهدی فرزند آقای مجیدی کنار در قدم می زند.

همه مهمان های نذری آقای مجیدی آمده اند. لحظات پایانی فیلم، آخرین مهمان به آغوش برادرِ دوقلویش باز می گردد.

نام طرح: جشن غدیر

اشاره

نام طرح: جشن غدیر

زیر فصل ها

موضوع: عید غدیر

موضوع: عید غدیر

موضوع: عید غدیر

دانش آموزان مدرسه پسرانه «معرفت» در بیشتر اعیاد مذهبی در مدرسه جشن برگزار می کنند. آنها در این جشن ها، نمادی از آن مراسم را می سازند تا هم به صورت یادگاری برایشان باقی بماند و هم سبب آشنایی دیگر دانش آموزان مدرسه شود. علی تهامی، یکی از شاگردان سال دوم به دلیل شغل پدرش، مهارت خاصی در ساخت این دکورها دارد و بچه ها همیشه از او کمک می گیرند. امسال، علاوه بر این کار، بچه ها دست به اقدام جالبی زدند و قرار گذاشتند در روز عید غدیر، با قرعه کشی، به بچه هایی که «علی» نام دارند، جایزه بدهند. به پیشنهاد مربی پرورشی، به جای چند جایزه، یک هدیه نفیس در نظر می گیرند که به یک نفر برنده داده شود. قبل از مراسم، نام نویسی از بچه هایی که «علی» نام دارند، شروع می شود و نام ها در سبد قرعه کشی قرار می گیرد.

روز برگزاری مراسم که شب عید غدیر است، ابتدا تئاتر و بعد سرود اجرا می شود و سپس قرعه کشی صورت می گیرد. نام علی تهامی در می آید؛ کسی که در جمع حضور ندارد بعد از پرس و جو مشخص می شود علی دیروز هنگام بردن وسایل ساختن دکور برای اجرای برنامه تصادف کرده است و پایش شکسته و در بیمارستان بستری شده است. به پیشنهاد آقای مدیر، برای تشکر از کار علی و نیز عیادت از او، بچه ها به بیمارستان می روند و هدیه مخصوص را که به نام علی در آمده است به او تقدیم می کنند.

نام طرح: بابا رحیم

اشاره

نام طرح: بابا رحیم

زیر فصل ها

موضوع: روز خانواده

موضوع: روز خانواده

موضوع: روز خانواده

محمـد، دانش آموز کلاس سوم راهنمـایی است و در یـک مـدرسه شـبانه روزی درس می خوانـد. او از زمانی که خودش را شنـاخته است، در یـک پرورشـگاه بزرگ شـده و پـدر و مـادری نداشـته است. محمـد، شاگرد زرنگی است و در فعالیت های مـدرسه شـرکت می کنـد. او بیشتر اوقات به کمک بابا رحیم، آبـدارچی مـدرسه می رود و سـعی می کند با او ارتباطِ عاطفی برقرار کنـد، ولی بابا رحیم هیـچ روی خوشـی نشان نمی دهـد. محمـد در خیالاتِ خودش که به صورت فلاش بک نشان داده می شود، کودکی اش را تجسم می کنـد که به همراه بابا رحیم و همسـرش سرِ یک سـفره نشسـته اند. به همین دلیل حس می کند می تواند عضوِ خانواده بابا رحیم شود و سعی می کند علاقه اش را نشان دهد.

رفتـار خشـک و سـرد بابـا رحیم مـانع تلاشِ محمـد می شود و حتی کـار به اعتراض و شـکایت به کادر دفتری می کشـد. این موضوع از سـماجت محمـد نمی کاهـد و عزمش را جزم می کنـد که هر طور شده است خودش را به بابا رحیم نزدیک کند و اعتماد او را نسبت به خودش جلب کند، ولی هر بار تیرش به خطا می رود.

یکی از روزها محمـد پنهانی بابا رحیم را که عازم روسـتای زادگاهش هست، تعقیب می کند و سوار اتوبوس می شود. محمد چنـد صـندلی عقب تر می نشـیند و به خواب می رود. اواسـط راه بـا سـر و صـدای مسافران از جا می پرد و متوجه می شود بابا رحیم دچـار حمله قلبی شـده است. او به کمک راننـده، بابا رحیم را به بیمارسـتان می رسانـد. چنـد روزی که بابا رحیم کاملاً بیهوش است، محمد در بیمارسـتان می ماند و از او پرسـتاری می کند. روزی که بابا رحیم به هوش می آید، محمد بیمارسـتان را ترک می کند و به مدرسه باز می گردد.

یک ماه از آن ماجرا می گـذرد و بابا رحیم به محل کارش برمی گردد. رفتار محمـد کاملاً عوض شـده است و سـعی می کند خودش را به بابا رحیم نشان ندهد. یک روز

بلندگوی مدرسه، محمد را به دفتر فرا می خواند. مدیر به محمد می گوید که باید وسایلش را جمع کند و همراه خانواده جدیدش به روستا برود. محمد کاملاً گیج شده است و منظور مدیر را نمی فهمد.

صحنه آخر، نمایی است که بابا رحیم، بیرون از مدرسه درحالی که منتظر محمد است، قدم می زند.

نام طرح: تنهایی

اشاره

نام طرح: تنهایی

زیر فصل ها

موضوع: روز خانواده

موضوع: روز خانواده

موضوع: روز خانواده

عَطیه، پنج ساله است و پدر و مادرش، کارمند هستند. آنها هر روز صبح به سر کار می روند و عصر برمی گردند. عطیه این مدت زمان را تنها به همراه عروسک هایش سپری می کند. پیرزن همسایه که عطیه او را «خاله زهرا» صدا می زند، به سفارش پدر و مادر، دورادور مراقب عطیه است. او از پنجره مشرف به خانه، عطیه را زیر نظر دارد.

عطیه هر روز صبح به محض رفتن پدر و مادرش، بساط خاله بازی و عروسک هایش را در حیاط پهن می کند. بیشتر زمان فیلم (داستان) به گفت وگوی عطیه و عروسک هایش در قالب درد دل می گذرد. او از تنهایی هایش حرف می زند و به آنها نصیحت می کند که بچه هایشان را تنها نگذارند. عطیه به کمک عروسک ها، خانواده ای برای خودش درست کرده است، خانواده ای که او نقش «خاله زهرا» را در آن دارد. در خانواده ای که عطیه تشکیل داده است، همه حاضر هستند و در صورت غیبت، مورد توبیخ «خاله زهرا» یا همان عطیه کوچک قرار می گیرند. او همیشه در هر کاری با خانواده اش مشورت می کند و از آنها نظر می خواهد.

در یکی از این مشورت ها و نظرخواهی ها، دست به کاری می زند. او همه عروسک ها را سوار بر کالسکه می کند و به کلانتری محل که سر کوچه شان است، می رود. پدر و مادر هنگام برگشت به خانه متوجه غیبت عطیه می شوند و نگران همه جا را

می گردند و به کلانتری محل می روند و عطیه را آنجا می بینند که از دستشان حسابی دلخور و ناراحت است. عطیه به افسر نگهبان می گوید که پدر و مادرش باید قول دهند که دیگر او را تنها نگذارند. در غیر این صورت، او به خانه برنمی گردد. مادر از این اقدام عطیه سخت متأثر می شود و قول می دهد که تنهایش نگذارد. صحنه آخر داستان، نمایی است که خانواده کوچک عطیه به همراه پدر و مادر بر سر یک سفره نشسته اند.

طرح کلیپ (نیکوکاری و احسان)

اشاره

طرح کلیپ (نیکوکاری و احسان)

زیر فصل ها

نام طرح: عروسک موضوع: روز احسان و نیکوکاری

نام طرح: عروسک موضوع: روز احسان و نیکوکاری

اشاره

نام طرح: عروسک موضوع: روز احسان و نیکوکاری

تصویر اولیه، مادر و دختر چهار ساله ای را نشان می دهد که مشغول تماشای ویترین مغازه ای در خیابان هستند. دخترک، عروسک قشنگی را به مادر نشان می دهد و مشتاقانه با کشیدن چادر او می خواهد عروسک را برایش بخرد. مادر متوجه دخترک نیست و نگاهش با نگاه دختر دیگری هم سن و سال کودک خودش تلاقی کرده است، که لباس مندرسی پوشیده و دست در دست برادر کوچکش چند قرص نان را خریده است. این تصویر فید به سیاهی می شود.

تصویر بعدی، مادر را نشان می دهد که وارد مغازه شده است و با فروشنده صحبت می کند. عروسک مورد نظر را می خرد و به دست دخترش می دهد. دخترک شور و شوق کودکانه ای نشان می دهد. فروشنده عروسک دیگری را کادوپیچ می کند و به دست مادر می دهد.

کات به

کات به

دخترک نان به دست همراه برادرش به خانه شان رسیده اند. دختر بسته کادویی را با خوش حالی روی زمین می گذارد و در خانه را می زند.

ص:۴۱

طرح فیلمنامه کوتاه (انیمیشن)، درختکاری

اشاره

طرح فیلمنامه کوتاه (انیمیشن)، درختکاری

زیر فصل ها

نام طرح: قصه مادربزرگ

نام طرح: قصه مادربزرگ

اشاره

نام طرح: قصه مادربزرگ

زیر فصل ها

موضوع: روز درختکاری

موضوع: روز درختکاری

موضوع: روز درختکاری

گلی، پنج ساله است. مادربزرگ هر روز برای او و دوستانش قصه می گوید. بچه ها خوش حال و شاد، پای قصه های مادربزرگ می نشینند و با دقت گوش می دهند. مادربزرگ قصه مورچه مادری را تعریف می کند که توانست با کاشتن دانه گندمی و درو کردن و آسیاب کردن گندم ها، برای بچه هایش کیک خوشمزه ای درست کند. همیشه بعد از تمام شدن قصه، بچه ها سؤال های زیادی در مورد قصه از مادربزرگ می پرسند و او با حوصله برایشان توضیح می دهد.

در مورد قصه جدید هم بچه ها سؤال هایی در مورد کاشتن دانه و گیاه و درخت از مادربزرگ می پرسند و به پیشنهاد گلی قرار می شود هر کدام دانه یا گل و گیاهی در باغچه مادربزرگ بکارند. مادربزرگ موافقت می کند. بچه ها دست به کار می شوند. گلی چند دانه گندم و سارا چند دانه حبوبات در باغچه می کارند. سمیه یک قلم شمعدانی از پدرش می گیرد و زهرا چند شاخه گل از حیاط خانه شان می کند و در باغچه می کارد. چند روز می گذرد. به پیشنهاد مادربزرگ در این چند روز، سری به باغچه نمی زنند تا در روز موعود، نتیجه کارشان را ببینند.

روز دیدن نتیجه فرا می رسد. مادربزرگ به همراه بچه ها دور باغچه جمع شده اند. گندم های گلی و دانه های حبوبات سارا جوانه زده اند. شمعدانی سمیه هم سرحال و تازه است، ولی گل های زهرا کاملاً پژمرده شده اند. زهرا مثل بچه های دیگر خوش حال نیست؛ چون نتوانسته نتیجه قابل قبولی داشته باشد.

مادربزرگ مثل همیشه بچه ها را دور هم جمع می کند و در مورد کاشت انواع دانه و گیاهان برایشان توضیح می دهد و زهرا را متوجه اشتباه اش می کند.

ص:۴۲

طرح فیلم نامه انیمیشن

اشاره

طرح فیلم نامه انیمیشن

زیر فصل ها

نام طرح: باغچه خدا

نام طرح: باغچه خدا

اشاره

نام طرح: باغچه خدا

زیر فصل ها

موضوع: روز طبیعت ۱۳ فروردین

موضوع: روز طبیعت ۱۳ فروردین

موضوع: روز طبیعت ۱۳ فروردین

علی، شش ساله است؛ پسری شاد و سرحال که قرار است در روز سیزده فروردین به اتفاق خانواده اش، به گردش برود. شب قبل، او به همراه خواهر کوچکش، زهرا، خوراکی های زیادی را که پدر برایش تهیه کرده است، درون ساک می گذارد و برای رفتن لحظه شماری می کند. صبح زود با شوق فراوان به همراه خانواده آماده رفتن می شود، ولی پیش از آن، به سراغ باغچه کوچکش می رود و با حوصله با گل و گیاهان حرف می زند. هر گلی را بو می کند و با آب پاش به آن آب می دهد. علف های هرز را می کند و چمن های سبز و کوتاهی را که به تازگی روییده اند، نوازش می کند.

با فریادهای پدر، علی از باغچه خداحافظی می کند و آماده رفتن می شود. خانواده علی به یکی از پارک های اطراف شهر می روند و کمی صبر می کنند تا خانواده عمو هم برسند. لحظه ای بعد، هر دو خانواده با همدیگر دیدار می کنند. علی و زهرا، به اتفاق بچه های عمو، مشغول بازی می شوند. آنها روی چمن های پارک می دوند، خوراکی می خورند و پاکت های خالی خوراکی ها را همان جا می گذارند. پدر چند بار به آنها تذکر می دهد، ولی بچه ها سخت مشغول بازی هستند و به سفارش های پدر توجه نمی کنند. هنگامی که بچه ها مشغول خوردن نهار هستند، پدر متوجه به هم ریختگی چمن می شود و از علی می خواهد که پس از خوردن غذا، آنجا را مرتب کند، ولی علی دل درد را بهانه می کند و از پدر می خواهد که زودتر به خانه بروند تا او استراحت کند.

هر دو خانواده به خانه بازمی گردند و علی برای استراحت به اتاقش می رود. زهرا کوچولو به همراه فاطمه، دختر عمو بهرام، در حیاط مشغول بازی هستند. آنها به سراغ باغچه علی می روند و همانند ساعاتی پیش که در پارک بودند، در همان باغچه کوچک، فرشی به اندازه خودشان پهن می کنند و مشغول خوردن خوراکی و بازی

ص:۴۳

می شونـد. چنـد دقیقه بعد، علی به حیاط می آید و با دیدن منظره به هم ریخته باغچه اش، به شدت به آنها پرخاش می کند و لحظاتی بعد، با گریه از آنها می خواهد که زودتر بلند شوند تا گل ها و چمن ها بیشتر از این آسیب نبینند.

پدر با صدای فریاد علی به حیاط می آید و متوجه ناراحتی او می شود و برایش توضیح می دهد که کارِ چند ساعت پیش او و بچه ها در چمن های پارک، به همین اندازه سبب ناراحتی باغبان شده است. پدر در ادامه صحبت هایش به علی می گوید که باغبان بزرگ طبیعت که طبیعت را با این دقت و ظرافت خلق کرده است، هیـچ دوست نـدارد این منظره قشـنگ، آسـیب ببیند. علی با نگاهی به باغچه کوچکش و نیز صـحبت های پـدر، متوجه عمل ناپسـند خود می شود و از پدر می خواهد که زودتر به همان پارک بروند تا آنجا را تمیز کند. تیتراژ پایانی فیلم، تلاش خانواده برای پاکیزه کردن طبیعت را نشان می دهد.

نام طرح: معجون سلامتی

اشاره

نام طرح: معجون سلامتی

زیر فصل ها

موضوع: روز جهانی بهداشت

موضوع: روز جهانی بهداشت

موضوع: روز جهانی بهداشت

مجید، تک فرزند خانواده است، او در کلاس چهارم دبسـتان درس می خواند و پدر و مادرش علاقه دارند او پسر درس خوان و زرنگی باشـد، ولی مجیـد با هر بهانه ای، از درس و مـدرسه فرار می کنـد و بیشتر شب ها تا دیروقت، به بازی های رایانه ای مشغول است و این موضوع پـدر و مـادرش را نگران کرده است. آنهـا تلاـش می کننـد بـا ترفنـدهای گونـاگون ماننـد جایزه، پیشنهاد مسافرت و نظیر آن، او را به درس خواندن تشویق کنند، ولی این راه ها موفقیت آمیز نیست.

چنـد شبی است که مجید از بی اعتنایی پدر و مادر نسبت به بازی گوشـی هایش متعجب مانده و شاهد نگرانی و کم حوصـله گی آنهاست. او متوجه می شود بیماری پدربزرگ، پدر را بی حوصله کرده است و مادر نیز از ناخوشی مادربزرگ صحبت

می کند. مجید از صحبت های پدر و مادر و اطرافیان می فهمد که معضل بیماری، همه را به گونه ای درگیر کرده است و رفته رفته، درمی یابد که اطرافیان از پدربزرگ و مادربزرگ گرفته تا خاله و عمه و عمو، هر کدام به یک نوع بیماری دچار شده اند. در دلش آرزو می کند که ای کاش می توانست ریشه همه بیماری ها را بخشکاند و کاری کند که پدر و مادر و اطرافیان همیشه خوش حال و سرحال باشند.

چند شبی است که مجید، زودتر می خوابد؛ چون مثل دیگران کم حوصله شده است. یک شب مجید، خوابی می بیند. فضای خواب به صورت سیاه و سفید نمایش داده می شود. افراد حاضر در خوابِ او، پدر و مادر، اطرافیان و فامیل و آشنایان هستند که همگی لباس قدیمی پوشیده اند. او خودش را در آزمایشگاهی بزرگ و مجهز می بیند که در حال آزمایش و بررسی و مخلوط کردن مواد گوناگون است و می خواهد یک نوع ماده شیمیایی را کشف کند. قسمت اول خواب مجید با فریادی از شوق پایان می یابد. او کلمه «یافتم» را چندین بار تکرار می کند و از خواب می پرد. روز بعد مجید در مدرسه حال خوبی دارد. او حس می کند کشف بزرگی کرده است یا خواهد کرد و این موضوع را با چند نفر از دوستانش در میان می گذارد، ولی آنها اهمیتی نمی دهند و او را مسخره می کنند.

شب هنگام، باز هم مجید مادر را می بیند که نگران مادربزرگ است. مجید به خواب می رود و دوباره خواب می بیند. او خودش را بالای سکویی می بیند. ایستاده و یک شیشه پر از مایع سبز رنگ را با افتخار به همه نشان می دهد. جمعیت اطرافش همگی مشتاقانه آن مایع را از او می خواهند. او می کوشد تا قطره ای از معجون سلامتی را به همه بدهد. در پایان خواب، مجید باز هم با صدای خودش که فریادِ شوق سر داده است، از خواب می پرد. بعد از بیدار شدن از خواب، چند برابر روز گذشته انرژی دارد و برخلاف روزهای پیش با اشتیاق در کلاس حاضر می شود. چند روز می گذرد و مجید هر روز نسبت به درس مشتاق تر می شود. حتی می کوشد درس های

عقب مانـده را در خانه جبران کنـد. این کار سـبب خوش حالی و نیز تعجب پـدر و مادرش می شود؛ چون آنها از خواب های مجید بی خبرند.

در تیتراژ پایانی فیلم که به سیاهی فیـد شـده است، فقط صـدای مجیـد شـنیده می شود که در کلاس انشا می خواند. مجید در چنـد جمله پایانی انشایش می گویـد که می خواهد به سـختی درس بخواند تا در آینده بتواند معجون سـلامتی را بسازد؛ چون دوست ندارد کسی بیمار باشد.

نام طرح: تپه (طرح انیمیشن داستانی)

اشاره

نام طرح: تپه (طرح انیمیشن داستانی)

زیر فصل ها

موضوع: روز سلامتی و بهداشت

موضوع: روز سلامتی و بهداشت

موضوع: روز سلامتی و بهداشت

چند پسـر بچه کوچک در کوچه مشغول بازی هستند و با گرفتن دست های همدیگر حلقه ای را تشکیل داده اند. مردی جوان بـا سـر و وضع نـامرتب، در حـالی که سـیگار می کشـد، بی توجه به بچه هـا از کنـار حلقه آنهـا رد می شود. دود سـیگارِ او به صورت حلقه ای دور حلقه بچه ها را فرا می گیرد. مرد به داخل خانه می رود.

نگاه بچه ها، ردِّ دود غلیظ سیگار را دنبال می کند. پسر بچه ای از بچه ها جدا می شود و نگران به دنبال مرد به داخل خانه می رود. مرد همچنـان سـیگار دود می کنـد. دخـترکی خردسـال گوشه اتـاق بـا عروسـکش بـازی می کنـد. یـک حلقه دود، دورِ عروسـکش را گرفته و او با نگاه نگران به حلقه، سـرفه می کند. پسرک به مرد جوان نگاه می کند. احساس می کند دود ناشی از سیگار به صورت حلقه هایی کوچک شده و همه اتاق را گرفته است.

پسـرک با ناراحتی به اتاقش می رود و روی تخت دراز می کشـد. چشـمانش را می بندد و ابرهای سـفیدی را در بالای سـرش تجسم می کند. وسـعت ابرها بیشتر می شود تا اینکه کل صحنه، را می گیرد. در وسط صحنه، تپّه ای دیده می شود؛ تپّه ای که از دامنه آن راه هایی به سوی قله وجود دارد. پسر بچه در دامنه تپّه ایستاده است و

پاکت سیگاری در دست دارد. مرد جوان با عصبانیت به دنبال پسر بچه در حال دویدن است. با نزدیک شدن مرد، پسر سعی می کند، فاصله اش را بیشتر کند. مرد نفس نفس می زند و پسر بیشتر می دود. به اواسط تپه رسیده اند. پسر همچنان مرد را تحریک می کند تا به دنبالش بیاید. مرد از نفس افتاده، ولی به اشتیاق رسیدن به سیگار تقلا می کند. لحظاتی می گذرد. پسر بچه به نفس نفس زدن می افتد. مرد به او نزدیک می شود. چیزی تا رسیدن به قله نمانده است. مرد سرحال تر به نظر می آید. پسر بچه با شیطنت پاکت سیگار را نشانش می دهد. مرد نزدیک می شود. در چند قدمی پسر است. دستانش را باز می کند و نفس عمیقی می کشد. مرد به پسرک می رسد. به او لبخند می زند. پسر نگران است مرد سیگار را از او بگیرد، ولی او دیگر اهمیتی به سیگار نمی دهد و سرحال تر به سوی قلّه پیش می رود.

پسر با تعجب و شادی بالا رفتن مرد را دنبال می کند. مرد به قله می رسد. پرچمی را که آنجا نصب شده است، برمی دارد و نفس عمیقی می کشد و حرکات ورزشی انجام می دهد. لحظاتی بعد پسرک به مرد می رسد و پرچم را از او می گیرد و هر دو با هم پایین تپه را نگاه می کنند. بچه های کوچکی را می بینند که با شادی دور تا دور تپه ایستاده اند. آنها با دادن دستشان به همدیگر دور تپّه، حلقه ای ساخته اند و می چرخند. مرد پاکت سیگار را از روی زمین بر می دارد و آن را واژگون می کند، سیگارها از آن بالا سقوط می کنند و به زمین در نزدیکی بچه ها می افتند و بچه ها با شادی آنها را زیر پاهایشان لِه می کنند و آواز می خوانند.

نام طرح: چهره آشنا

اشاره

نام طرح: چهره آشنا

زیر فصل ها

موضوع: روز خبرنگار

موضوع: روز خبرنگار

موضوع: روز خبرنگار

علی در کلاس پنجم دبستان درس می خواند و با سعی و کوشش فراوان موفق شده است رتبه اول ریاضی را در استان کسب کند. به این مناسبت قرار است، در مراسمی، از برگزیدگان مسابقات درسی در سطح استان تجلیل شود. پدر و مادر علی شاغل

هستند. مادر، معلم است و پدر در یک خبرگزاری به شغل خبرنگاری مشغول است. علی کارت دعوت مراسم را به پدر و مادر می دهد و از آنها می خواهد به هر صورتی که شده است، در مراسم شرکت کنند. آنها به خاطر مشکلات شغلی نمی توانند در جلسه حاضر شوند. با اصرار علی، مادر راضی می شود که چند ساعتی را مرخصی بگیرد، ولی پدر مجبور است برای تهیه خبر به مسافرت برود. روز موعود فرا می رسد. دانش آموزان و بیشتر والدین در جلسه حاضرند. هیاهوی زیادی برپا شده است. علی درحالی که نگران است، در ورودی را نگاه می کند و منتظر مادر است. از سوی دیگر، مادر علی به علت مصدوم شدن یکی از دانش آموزان در زنگ ورزش، به بیمارستان می رود. مادر نگران است و می داند که علی در مراسم منتظر اوست. با پدر تماس می گیرد و جریان را تعریف می کند و از او می خواهد فاصله دوساعتی را که به پرواز هواپیما مانده است، در جلسه حاضر شود، ولی پدر می گوید که پرواز کنسل شده و او مجبور است به جای یکی از همکارانش برای تهیه خبر برود.

علی ناامید از آمدنِ مادر نزد دوستانش می رود. بیشتر بچه ها در مقابل تشویق والدینشان، جایزه را دریافت می کنند. بلندگو، نام علی قهرمانی را اعلام می کند. علی در حالی که غمگین است، بلند می شود و با نگاهی به حاضران به سمت صحنه می رود. ناگهان متوجه نگاه آشنایی می شود. برمی گردد. فکر می کند فکر و خیال بوده است. چهره آشنا که او هم متعجب از دیدن علی است، نزدیک تر می آید. پدر و پسر برای لحظاتی روی صحنه همدیگر را درآغوش می گیرند. پدر متوجه می شود که به طور کاملاً ـ اتفاقی برای تهیه خبر از مراسم تجلیل از فرزندش آمده است. در صحنه پایانی فیلم، علی در مقابل دیدگان پدر جایزه را دریافت می کند.

ص:۴۸

نام طرح: قرار

اشاره

نام طرح: قرار

زیر فصل ها

موضوع: روز بازگشت آزادگان

موضوع: روز بازگشت آزادگان

موضوع: روز بازگشت آزادگان

ماجرای فیلم در زمانی روی می دهد که اسیران جنگ تحمیلی هنوز به وطن برنگشته اند. رحیم، پسری ۱۱ ساله است که پدرش در جنگ مفقودالاثر شده، ولی او همچنان امیدوار است نام پدر در فهرست اسیران باشد و روزی به خانه برگردد. او حتی حرف های مادر و مدارک بنیاد امور آزادگان را باور نمی کند و آن قدر روی حرفش پافشاری می کند که به افسردگی مبتلا می شود. دکتر معالج به مادر می گوید که او حتماً باید این خیال باطل را از ذهنش بیرون کند؛ چون به مرور زمان، فهم ماجرا برایش سخت تر می شود و این وضعیت برای وضعیت روحی رحیم، کاملاً مضّر است. مادر سعی می کند با استدلال های قوی تر، از جمله خاطره ها و نشانه هایی از شهید شدن پدر و خواب مادربزرگ، این ماجرا را از ذهن رحیم پاک کند، ولی موفق نمی شود و هیچ کدام از این موارد برای رحیم باورپذیر نیست.

او هر هفته، نامه ای به یک اردوگاه خاص که احتمال می دهد پدر در آنجا باشد، می فرستد و در این نامه ها با پدر درددل می کند و به او می گوید که منتظرش می ماند تا برگردد. نامه های رحیم به یکی از اردوگاه های اسیران در عراق می رسد. این نامه ها را یکی از اسیران به نام کاظم باز می کند. کاظم تقریباً به نامه های رحیم عادت کرده است و با او ارتباط روحی برقرار می کند، ولی نمی تواند جوابی بفرستد؛ چون در آن اردوگاه از فرستادن نامه جلوگیری می شود.

رحیم در یکی از نامه هایش که طبق معمول می فرستد، از پدر می خواهد که در روز آزادی، یک پیراهن سفید بپوشد و کلاه سیاه بر سر بگذارد و دست راستش را روی سینه اش قرار دهد، تا بتواند او را بشناسد.

چند روزی به آزادی اسیران مانده است. کاظم که حالا دیگر می تواند نامه بنویسد، در آن نامه، ماجرای دریافت نامه ها و این مسئله را که او پدرش نیست، برای رحیم

تعریف می کند. او در ادامه می نویسد که مثل پسرش، او را دوست دارد و با همان نشانی ها که خواسته است، سرِ قرار حاضر می شود. نامه را به آدرس رحیم پست می کند، ولی نامه به رحیم نمی رسد.

روز آزادی اسیران فرا می رسد. کاظم هم آزاد می شود و طبق قرارش با رحیم، با همان مشخصات از ماشین پیاده می شود. خانواده کاظم به پیشوازش آمده اند و سر از پا نمی شناسند، ولی کاظم غمگین است؛ چون رحیم سرِ قرار حاضر نشده است. ماجرا را با خانواده اش در میان می گذارد. همگی به آدرس پشت نامه ها مراجعه می کنند و متوجه می شوند که رحیم به علت افسردگی شدید در بیمارستان بستری است. خانواده کاظم به بیمارستان می روند. کاظم با همان مشخصات بالای سر رحیم حاضر می شود که وضع روحی خوبی ندارد. رحیم به محضِ باز کردن چشمانش، کاظم را می بیند. اشک شوق از چشمان رحیم و کاظم جاری می شود. چند روز بعد که رحیم حال بهتری پیدا می کند، کاظم همه ماجرا را برایش تعریف می کند و به او می گوید که این خواست خدا بوده است که آن دو را به هم برساند و قول می دهد که از این به بعد، رحیم را مثل پسرش بداند و همانند یک پدر مهربان مراقبش باشد.

نام طرح: حضور

اشاره

نام طرح: حضور

زیر فصل ها

موضوع: روز جهانی مسجد

موضوع: روز جهانی مسجد

موضوع: روز جهانی مسجد

بنابر طرحی که آقای سهامی، مربی پرورشی، به بچه های کلاس پنجم ارائه داده است، هر کدام از آنها باید کارکردهای مسجد را در قالب طرح یا مقاله ارائه دهند تا در روز جهانی مسجد، برترین طرح از بین این مقالات انتخاب شود. به پیشنهاد یکی از بچه ها، مراسم اهدای جوایز در مسجد برگزار می شود. هر گروه از دانش آموزان، مسئول اجرای قسمتی از کار می شوند. گروهی، عهده دار پذیرایی و عده ای تدارکات و کارهای جنبی می شوند. گروه های دیگر نیز به نسبت توان خود، گوشه ای از کار را

برعهـده می گیرنـد. طبق قرار، بچه ها یک هفته فرصت دارند تا مقدمات کار را آماده کنند. محمد و صالح که مسئول اجرای سرود و نمـایش هستند، از آقای مـدیر می خواهنـد در شیفت مخالف درسـی، مکانی را در مـدرسه به آنها اختصاص دهـد تا تمرین کننـد، ولی این کـار محقق نمی شود؛ چون امتحانات نهضت سوادآموزی در مـدرسه انجام می شود و آنها مکانی برای تمرین ندارنـد. صالـح بعـد از نماز جماعت، این مسئله را با امام جماعت مسـجد در میان می گـذارد و او نیز پیشـنهاد می کند تمرینات، ساعتی قبل از نماز، در گوشه ای از مسجد انجام گیرد.

گروه های دیگر نیز بنا به دلایلی در خانه و مدرسه نمی توانند کارهایشان را انجام دهند و هر کدام به مسـجد روی می آورند. از جمله مادربزرگ عرفان که به علت بنّایی در منزل نمی تواند دیگِ شـله زرد را بار بگذارد، آن را به حیاط مسجد می آورد تا بعد از آماده شدن، از بچه ها و حاضـران پذیرایی کند. در طول یک هفته فرصت، بچه ها یکدیگر را در مسـجد ملاقات می کننـد و این برایشـان تعجب آور است که اتفـاقی، به این مکـان روی آورده انـد. آنهـا ضـمن فعـالیت های عملی، هر کـدام به صورت انفرادی روی مقالاتشان تحقیق و سعی می کنند با کمک امام جماعت طرح خوبی ارائه دهند.

در روز برگزاری مراسم همه چیز به خوبی آماده شـده است و آنها توانسـته انـد در فرآینـدی عملی، کارکردهای مسـجد را در قالب مقالات ارائه دهند. هر کس بنا به مسـئولیت خود، کارکرد خاصـی را برای مسجد بیان کرده است و در مورد آن توضیح داده و پیشـنهادهایی نیز مطرح کرده است. در این مراسم، مربی پرورشـی و امـام جمـاعت به بهترین طرح ها جایزه می دهنـد و بهترین پیشـنهادها را مطرح می کننـد. این نظرهـا و پیشـنهادها را یکی از دانش آموزان می خوانـد که از جمله آنهـا، برگزاری کلاس هـای آموزشـی و احکام در مسـجد، برگزاری نـذری ها و نیز جلسات مشاوره است. همه این فعالیت ها نیز طوری ارائه می شوند که برگزاری نماز جماعت و آیین های

عبادی در مسجد را بر هم نمی زند. در پایان مراسم، با شله زرد مادربزرگ عرفان از حاضران پذیرایی می شود.

نام طرح: پزشک دهکده

اشاره

نام طرح: پزشک دهکده

زیر فصل ها

موضوع: روز پزشک

موضوع: روز پزشک

موضوع: روز پزشک

اکبر، عضو یک خانواده کوچک در روستایی دور افتاده، به تازگی، مادر خود را از دست داده است. او روحیه حساسی دارد و مسبب اصلی مرگ مادرش را پزشک دهکده می داند. او بارها صحنه های بیماری مادر و رفتن او نزد پزشک را از ذهنش می گذراند و هر بار مقصر اصلی را پزشک دهکده می داند. از آنجا که اکبر در بین بچه های روستا اقتدار خاصی دارد، از بچه ها می خواهد تا با پدر و مادرهایشان صحبت کنند و بخواهند طوری رفتار کنند که پزشک از روستا برود. او به بچه ها می گوید که مش رحمان، طبیب قدیمی روستا، خیلی بیشتر از این پزشک می داند. رفته رفته رفتار مردم روستا با پزشک، بدتر می شود و او دیگر قادر به ادامه دادن این وضعیت نیست و از دهکده می رود.

بعد از مدتی، به تقاضای یکی از افراد روستا که به شهر رفت و آمد دارد، دکتر جوانی به دهکده می آید. باز هم اکبر با همکاری بچه ها، عزمش را جزم می کند تا شرایط ناراحتی پزشک را فراهم بیاورد و او نتواند در روستا بماند. در این بین چند تن از بچه های کوچک تر رابطه عاطفی خوبی با پزشک برقرار می کنند و او از طریق بچه ها متوجه حساسیت اکبر نسبت به پزشکان می شود و سعی می کند نظر اکبر را عوض کند و به او نزدیک شود، ولی با هر بار تلاش، موفقیتی به دست نمی آورد و اکبر از او دور می شود.

اکبر با سماجت تمام قصد دارد به مردم روستا القا کند که پزشک هیچ فایده ای ندارد، بلکه باعث مرگ و میر افراد نیز می شود و هر بار که یکی از اهالی روستا بیمار می شود، اکبر به هر سختی که شده، به سراغ مش رحمان که خود رنجور و مریض است، می رود و او را به بالین مریض حاضر می کند. این موارد چند بار تکرار شده و در یکی از روزها که یکی از اهالی به سختی بیمار

می شود، مش رحمان نمی توانـد کاری برایش انجام دهد و بیمار از حال می رود. هر لحظه حالش، بدتر می شود و با توجه به تبلیغات منفی که در مورد پزشک شده است، هیچ کس جرئت نمی کند به سراغش برود.

محمـد یکی از بچه هـایی که با دکتر رابطه خوبی دارد، پنهانی به دنبال او می رود و لحظاتی بعـد دکتر بر بالین مریض حاضـر می شود و بـا درمان های اولیه ای که انجام می دهـد، حال مریض بهتر می شود و چشم هایش را باز می کنـد. جمعیت زیادی جمع شـده انـد و همهمه ای در گرفته است. بیشتر نگـاه هـا متوجه اکبر است. اکبر تحمل نگاه ها را نـدارد و آنجا را ترک می کند. دکتر جوان به دنبال اکبر می رود و با او صـحبت می کند و در این گفت وگو به او می فهماند که مرگ و زندگی انسان ها دست خداوند است و پزشکان تنها وسیله هایی از طرف خدا هستند. دکتر مرگ مادر اکبر را تقدیری از طرف خدا می داند و از او می خواهـد این مسـئله را به دلیل کوتاهی پزشک ندانـد. صـحنه پایانی فیلم، اکبر را نشان می دهد که برای دکتر جوان غذا می برد و بچه ها هر کدام در حالی که یک وسیله در دست دارند، به سمت خانه دکتر می روند.

نام طرح: مهمانان افتخاری

اشاره

نام طرح: مهمانان افتخاری

زیر فصل ها

موضوع: ماه رمضان

موضوع: ماه رمضان

موضوع: ماه رمضان

به پیشنهاد شاهد، یک گروه پنج نفری در کلاس سوم راهنمایی تشکیل می شود. این گروه تصمیم می گیرند با هزینه شخصی خودشـان غـذایی تهیه کننـد تـا در شب هـای قـدر به صورت ناشـناس به محله هـای فقیر برونـد و به خانواده های فقیر افطاری بدهند. در جلسه ای که تشـکیل می دهند، شاهد، مسـئول جمع آوری پول می شود. با توجه به اینکه این تصمیم از ابتدای سال گرفته شـده است، هر کدام از بچه ها پول توجیبی هایشان را ذخیره کرده اند و مبلغ مورد نظر را می پردازند. آخرین نفری که قرار است به گروه

ملحق شود، ابوالفضل است. او در راه، دوست صمیمی اش، رضا را می بیند. رضا به ابوالفضل می گوید که احتیاج به پول دارد؛ چون با دوچرخه اش به پسرکی برخورد کرده است که وضع مالی خوبی ندارد و او باید هزینه درمان شکستگی پای پسرک را بدهد. ابوالفضل برخلاف میل باطنی اش، پول را به رضا می دهد و رضا قول می دهد به محض بازگشت پدرش از مسافرت، پول را پس بدهد.

ابوالفضل نزد گروه برمی گردد و از اینکه نمی تواند سهمش را بدهد، شرمنده است، ولی ناامید نمی شود و به شوق داشتن سهمی در این کار، دست به خلاقیت می زند و با ذوق هنری که دارد، کارت های زیبایی طراحی می کند و بالای هر کارت، با خط خوش می نویسد: «مهمان افتخاری!» سپس وی موضوع کارت ها را با بچه ها در میان می گذارد و آنها استقبال می کنند. با توجه به موضوع کارت، بچه ها تصمیم می گیرند مکانی را برای این مهمانی و حضور مهمانان افتخاری در نظر بگیرند. ابوالفضل زیرزمین خانه شان را پیشنهاد می کند تا بدین وسیله سهم بیشتری داشته باشد و نپرداختن پول از طرف او جبران شود. نشانی ها را پشت کارت های مهمانان افتخاری می نویسند و به در خانه هایی می برند که بچه ها قبلاً شناسایی کرده اند.

شب موعود فرا می رسد و بچه ها به عنوان میزبان از مهمانان پذیرایی می کنند. آخرین مهمان افتخاری، پسر بچه ای است که با رضا تصادف کرده بود و ابوالفضل آن روز آدرسش را گرفته و جزو مهمانان نوشته بود. لحظاتی بعد از افطاری، رضا با تعداد زیادی ظرف غذا به بچه ها ملحق می شود. او علت حضورش را در این جمع، پس دادن قرض ابوالفضل بیان می کند. رضا مبلغ پول قرضی را به صورت غذا تهیه کرده است تا ابوالفضل را خوش حال کند. بچه ها تصمیم می گیرند غذاهای رضا را که در واقع، سهم ابوالفضل است، به عنوان سحری به هر یک از مهمانان افتخاری بدهند. لحظه بیرون آمدن مهمانان و گرفتن غذای سحری برای بچه ها لحظه باشکوهی است. مخصوصاً اینکه قرار است آنها به همراه مهمانان افتخاری به مراسم شب های

قدر بروند. تیتراژ پایانی فیلم، مراسم مخصوص دعای شب قدر را نشان می دهد که بچه ها و مهمانان در آن حضور دارند.

نام طرح: محاکمه (طرح فیلمنامه انیمیشن یا فتوکلیپ (تخیلی))

اشاره

نام طرح: محاکمه (طرح فیلمنامه انیمیشن یا فتوکلیپ (تخیلی))

زیر فصل ها

موضوع: بازگشایی مدارس

موضوع: بازگشایی مدارس

موضوع: بازگشایی مدارس

چنـد روزی به بازگشـایی مـدارس مانـده است و بچه هـا به همراه پـدر و مادرهـا بـا خوش حـالی مشـغول تهیه لوازم مورد نیاز مـدرسه هسـتند. یکی از این بچه هـا، سـارا، دختر شـش سـاله ای است که قرار است به کلاس اول برود. او به همراه مادرش به خریـد می رود و لوازم التحریر زیادی را خریـداری می کنـد. سارا به نقاشـی علاقه فراوانی دارد و برای رفتن به مـدرسه، مـداد رنگی های زیادی خریـده است. او هر بار که نقاشـی می کشـد، مـداد رنگی های زیادی را در اطرافش پراکنـده می کند و بی دقت، نوک آنها را می شـکند و مجبور می شود آنها را بتراشد. مداد رنگی های سارا همه کوتاه و بی نوک هستند و او هر بار آنها را کوتاه تر می کند تا بتواند مداد رنگی های جدیدتری بخرد. سارا با کاغذ دفترهایش نیز چنین رفتاری دارد و هر بار که یک نقاشی به نظرش خوب نباشد، کاغذ را از دفتر جدا و مچاله می کند.

یک شب که سارا خوابیـده است، دو تا از مداد رنگی ها که خیلی کوتاه شده اند، از داخل جعبه بیرون می آیند و با نگاهی به اطراف، چنـد بار دور خود می چرخنـد. آنها با هر چرخش بلنـدتر می شونـد، به گونه ای که هم قد سارا می شوند و به سـمت تخت او می روند. آن ها سارا را بیدار می کنند و به او دسـتبند می زنند. سارا که دلیل این کار را نمی داند، اعتراض می کند، ولی مـداد رنگی هـا خیلی عصـبانی هسـتند و او را بـا خود می برنـد. آنها از چنـد راهروی باریک رد می شونـد و سـرانجام به اتـاقکی می رسـند که جمعیتی زیـاد در آن نشسـته انـد. این جمعیت شامـل همه مـدادها و مـداد رنگی ها و دفتر و کتاب هایی هستند که سارا تا به حال داشته است و از دیدن آنها یک جا کنار هم

ص:۵۵

تعجب می کند. او کم کم متوجه می شود که به یک جلسه دادگاه وارد شده است. یک مداد رنگی، او را به جایگاه متهم می برد. قاضـی اتهامات سارا را که هـدر دادن و اسـراف مـدادهاست، می خوانـد. سارا اعتراض می کنـد و خودش را بی گناه می داند. قاضـی از شاکیان می خواهد که به ترتیب، شکایت هایشان را مطرح کنند. افرادی که سارا تا به حال آنها را ندیده است، با عصـبانیت از سارا شـکایت می کنند. آنها کارگرانی هستند که در تمام مراحل ساخت لوازم التحریرها حضور داشته اند. کم کم مدادها و دفترها به کمک آن ها می آیند و ماجرا را تعریف می کنند. همه شاکیان به ترتیب، سـخنان یکدیگر را ادامه می دهند و این رویداد در قالب نمایش فیلمی از جلوی چشـمان سارا می گذرد. این فیلم مراحل ساخت مداد و دفتر و کتاب ها را از اول که به صورت درخت هسـتند، نشان می دهـد و سارا متعجبانه نگاه می کند. در پایان، قاضـی از سارا می خواهد که اگر دفاعی دارد مطرح کند، ولی سارا شـرمنده است و حرفی برای گفتن ندارد. قاضـی حکم را می خواند که سارا هیچ وقت دیگر نمی تواند به اتاقش برگردد و نقاشـی بکشد. سارا با التماس به سـمت مداد رنگی ها می رود و از آنها می خواهد که کمکش کنند. دو عدد از مداد رنگی ها که از همه مهربان تر هسـتند، نزد قاضـی می روند و با او صـحبت می کنند. قاضی از سارا قول می گیرد که در صورت تکرار اعمـال گذشـته، حکمش را اجرا کنـد. سـارا خوش حـال شـده است و همراه دو مـداد رنگی به اتاقش برگردانده می شود. در صحنه پایانی، سارا به دقت، مدادها و لوازم التحریرش را جمع آوری می کند.

ص:۵۶

نام طرح: شب قدر

اشاره

نام طرح: شب قدر

زیر فصل ها

موضوع: ماه رمضان

موضوع: ماه رمضان

موضوع: ماه رمضان

مصطفی، کلاس پنجم دبستان است. چند روزی به ماه رمضان مانده است. او شور و شوق زیادی برای روزه گرفتن دارد. صحبت های پدربزرگ و بازگویی خاطراتش از دوران کودکی، انگیزه مصطفی را به روزه گرفتن بیشتر کرده است. یکی از خاطرات پدربزرگ، درباره شب قدر است که او به همراه پدر و پسرعموهایش به مسجد می رود و تا صبح به شب زنده داری و عبادت می پردازند. مصطفی با کنجکاوی و دقت، خاطره پدربزرگ را گوش می دهد و آرزو می کند بتواند مثل پدربزرگ در آن سال ها، به مراسم شب قدر برود و برایش خاطره انگیز شود. افطار غروب بیست و دوم ماه رمضان فرارسیده است و خانواده مصطفی، منتظر مهمان هستند. مهمانان، عمو و پسرعموهای مصطفی هستند که قرار است از روستا، برای افطاری به خانه آنها بیایند. مصطفی خوش حال است؛ چون می تواند به همراه پسرعموهایش در مراسم شب قدر شرکت کند.

سفره افطار پهن می شود. همه منتظر هستند. لحظاتی بعد، مهمانان از راه می رسند. هیاهوی زیادی برپا می شود و همه سر سفره افطاری جمع می شوند. ناگهان به خاطر شلوغی، سماور کنار سفره، روی حسین، یکی از پسرعموها برمی گردد. همه چیز به هم می ریزد. به سرعت، او را به بیمارستان می رسانند. مداوای سرپایی انجام می شود و بعد از ساعتی، او را به خانه برمی گردانند. حسین بی تابی می کند. مصطفی او را دلداری می دهد. لحظه ها به سرعت می گذرند و مصطفی با نگرانی به ساعت نگاه می کند. از نظر مصطفی، عقربه های ساعت به سرعت حرکت می کنند. آن شب، هیچ کدام از اعضای خانواده به مراسم شب قدر نمی روند. در طول شب، مصطفی، مراقب حسین است و نمی گذارد او دل تنگ و بی حوصله شود. نزدیک اذان صبح ناراحتی او بیشتر می شود؛ چون آخرین شب قدرش را از دست داده است.

ص:۵۷

پـدربزرگ متوجه ناراحتی او می شود. نزدش می رود و برایش توضـیح می دهد که شب قدر به معنی احیا و زنده نگه داشـتن است. در این شب، مؤمنان به درگاه خداوند می روند تا با راز و نیاز، به خدا نزدیک شوند و این شب را و ارزش و شـکوه آن را زنده نگه دارند. پدر بزرگ، در ادامه به مصطفی می گوید که او نیز به نوعی روحیه انسانی را زنده نگه داشت. سبب شد او بی تابی نکند و درد و سوزش، آزارش ندهد. و این کار، نزد خداوند ثوابی همانند شب زنده داری شب قدر دارد.

نام طرح: همیار پلیس

اشاره

نام طرح: همیار پلیس

زیر فصل ها

موضوع: پلیس و همیار پلیس

موضوع: پلیس و همیار پلیس

موضوع: پلیس و همیار پلیس

آقـای جمـالی، کارمنـد مخابرات است. چنـد هفته ای از تصادف او می گـذرد. آقای جمالی در این چنـد هفته به محل کارش نرفته و در خـانه استراحت کرده است و در واقع، دوره نقاهت را می گذرانـد. ماجرای داسـتان، با صـدای زنگ تلفن آغاز می شـود. تلفـن از شهرسـتان اسـت. خبرهـا از ناخوشـی حـال مـادر آقـای جمـالی حکـایت می کنـد. همه خـانواده جمـالی نگران مادربزرگ هسـتند. با به دست آوردن خبرهای بعدی، آنها متوجه می شوند که مادربزرگ سـکته قلبی کرده و در بیمارسـتان، بسـتری شـده است. آقـای جمـالی به سـرعت برای تهیه بلیت به بیرون از منزل می رود، ولی به دلیـل تعطیلات آخر هفته، نمی توانـد بلیت تهیه کنـد. از طرفی، چون پـدر تنهاست، به درستی نمی تواند رانندگی کند. علی ۱۰ ساله و زهرا ۵ ساله، فرزندان آقای جمالی هسـتند. همه افراد خانواده، نگران حال مادربزرگ شده اند و در پی چاره ای برای رساندن پدر به نزد مادربزرگ هسـتند. علی پیشنهادی را به پدر پیشنهاد می کند. او طرح همیار پلیس را که در تابستان سال گذشته اجرا شده بود، یادآور می شود و از پدر می خواهد که بپذیرد در این سفر، به عنوان همیار پلیس، همراه او باشد. پدر که با این طرح آشنا نیست،

ابتدا مخالفت می کند، ولی کم کم با اصرارهای مادر و سماجت زهرا که خود نیز مایل به چنین کاری است، می پذیرد.

علی و زهرا با خوش حالی وارد عمل می شوند. آنها شب، مقدمات سفر را آماده می کنند. علی، یک لباس فرم پلیسی را که سال ها پیش پدر از سفر برایش آورده است، از کمد لباس ها بیرون می آورد و آماده می گذارد تا فردا بپوشد. زهرا نیز یک کیف کمک های اولیه را که مادر سال گذشته برای تولدش خریده بود، آماده می گذارد.

صبح فردا، سفر سه نفره آنها شروع می شود. از ابتدای سفر، علی و زهرا فعالیت خود را آغاز می کنند. زهرا که لباس مخصوص اعضای هلال احمر را پوشیده، در صندلی عقب نشسته است و علی نیز با لباس پلیسی اش، آماده و سرحال در صندلی جلو، کنار پدر نشسته است. او حواسش را جمع می کند و هر جا تابلوی هشدار رانندگی را می بیند، به پدر اطلاع می دهد. حرکت ماشین های دیگر را نیز زیر نظر دارد. وقتی ماشین به مسیرهای تند و پیچ های خطرناک می رسد، مراقب است که پدر با احتیاط عمل کند. در مواقعی که پدر خسته به نظر می رسد، زهرا با او صحبت می کند و او را سرگرم می کند تا پدر خواب آلود نشود. در طول سفر، زهرا با وسایل کمک های اولیه که به صورت فانتزی و عروسکی است، به پدر امداد می رساند و سبب بهبود روحیه پدر و سرگرمی او می شود. علی نیز مثل یک پلیس مهربان، پدر را زیر نظر دارد. در طول راه، علی پلیس های زیادی را می بیند که در پست های خود مشغول انجام دادن وظیفه خود هستند. او با دیدن آنها خوش حال می شود و به عنوان یک همکار و همیار، به آنها سلام نظامی می دهد.

پدر از اوضاع پیش آمده، احساس رضایت دارد؛ چون درمی یابد که هشدارهای به موقع علی و کمک های زهرا، از خطرهای احتمالی سفر جلوگیری می کند. ساعتی بعد، آنها به پلیس راه شهر مقصد می رسند. پدر، موضوع سفر و همیاری علی و زهرا را برای یکی از افراد پلیس که در آنجا مستقر است، تعریف می کند. هنگام حرکت، یکی از

پلیس ها به طرف ماشین می آید و تقدیرنامه ای را به عنوان تشکر، به علی و زهرا تقدیم می کند.

نام طرح: همه با هم

اشاره

نام طرح: همه با هم

زیر فصل ها

موضوع: بسیج دانش آموزی

موضوع: بسیج دانش آموزی

موضوع: بسیج دانش آموزی

مدرسه پسرانه «ایمان» چند روزی است که حالت عادی ندارد؛ چون باباحشمت، خدمت گزار پیر و مهربان مدرسه در بستر بیماری است و نمی تواند وظایفش را انجام دهد. مدیر نیز نتوانسته است فرد دیگری را جای گزین کند و این وضعیت به معضل بزرگی برای مدرسه تبدیل شده است. او با نمایندگان کلاس ها صحبت می کند و از آنها می خواهد تا بهبودی باباحشمت با مدرسه همکاری کنند و قول می دهد برای این همکاری، امتیازی قائل شود. از این رو، رقابت فشرده ای میان دانش آموزان در می گیرد. هر کلاس تلاش می کند شایستگی خود را به مدیر نشان دهد و این موضوع، محیط مدرسه را به بی نظمی می کشاند؛ چون هر کلاس برای نشان دادن توانایی های خود، برای کلاس های دیگر مزاحمت و دردسر ایجاد می کند. تجمع آشغال ها در حیاط مدرسه، تشکیل چند بوفه مستقل در چند گوشه حیاط مدرسه و تهیه صبحانه توسط چند گروه مجزا برای معلمان و کارهایی از این دست سبب اختلال در نظم مدرسه و نارضایتی مدیر می شود. آقای مدیر در مراسم صبحگاهی با بچه ها صحبت می کند و از کارهای متفرقه و مستقل آنها که هدف واحدی ندارند، ایراد می گیرد و از آنها می خواهد کار گروهی و منسجم انجام دهند.

روز بعد، کار گروهی دانش آموزان شروع می شود. این بار هیچ گروهی مزاحم گروه و کلاس دیگر نیست؛ چون همه هدفی واحد دارند و برای رسیدن به مقصد و هدف که همان رضایت مسئولان مدرسه و خشنودی باباحشمت است، تلاش می کنند. بعد از دو روز اوضاع مدرسه به حالت عادی برمی گردد و این در حالی است که مسئولان از عملکرد بچه ها راضی هستند و تصمیم می گیرند آنها را تشویق کنند. آقای مدیر پیشنهادی را مطرح می کند و از بچه ها می خواهد بهترین تعریف را برای کلمه

«بسیج» بیان کننـد تا به بهترین تعریف، جوایزی اهـدا شود. بچه ها همگی در این طرح شـرکت می کنند. در روز اعلام نتایج، آقـای مـدیر بهترین تعریف را انتخـاب می کنـد و به برنـده جـایزه می دهـد. آقـای مـدیر همه دانش آموزان را به یـک اردوی آمادگی دفاعی برای بسـیج دانش آموزی دعوت می کنـد و همه از این اردو اسـتقبال می کنند. مدیر با خوش حالی به بچه ها می گوید که آنها با این تمرین عملی به خوبی معنای «بسیج» را متوجه شده اند و این تمرین، بهترین نمونه از یک بسیج دانش آموزی است و قول می دهد در اردوی چند روز بعد، دیگر کاربردهای بسیج دانش آموزی را برای بچه ها شرح دهد.

نام طرح: برنده

اشاره

نام طرح: برنده

زیر فصل ها

موضوع: کتاب خوانی

موضوع: کتاب خوانی

موضوع: کتاب خوانی

ساجده در کلاس پنجم دبسـتان درس می خواند. او دانش آموز زرنگی است و در بیشتر فعالیت های فرهنگی مدرسه شـرکت می کنـد و علاقه زیادی به کتاب دارد. هر وقت پولی به دست می آورد، کتابی می خرد و در کتاب خانه کوچک اتاقش قرار می دهـد. چنـد روزی به هفته کتاب خوانی مانـده، ساجـده فکری به نظرش می رسـد و آن را با مربی پرورشـی مـدرسه، خانم موسوی در میان می گـذارد. خانم موسوی هم جلسه ای با حضور نماینـدگان پرورشـی کلاس ها تشـکیل می دهد و در آنجا، ایـده ساجده را مطرح می کند. او به بچه ها می گوید که ساجده قصد دارد یک مسابقه کتاب خوانی برگزار کند، به گونه ای که کتاب های کتاب خانه کوچکش را که حـدود هفتاد جلـد است، در اختیار بچه های مدرسه قرار دهد تا آنها بخوانند و بعد از خواندن، خلاصه ای از موضوع تهیه کنند و به دفتر مدرسه تحویل دهند. در مرحله بعد، از میان بهترین خلاصه ها، سه نفر به عنوان نفرهای برگزیده مسابقه انتخاب شوند و جوایزی به آنها داده شود.

فردای آن روز، ثبت نام بچه ها برای مسابقه شـروع می شود. ساجـده وظیفه دارد کتاب هایش را به مـدرسه بیاورد تا به کمک نمایندگان کلاس ها، کار تقسیم آنها میان

ثبت نـام کننـدگان را شـروع کنـد. او به خانه می رود. طبق معمول هر روز، آخرین نفری است که سرِ سـفره حاضـر می شود. هنگامی که او مشغول خوردن ناهار است، یکی از دوسـتان پـدر که حامل پاکتِ نامه ای است، به در خانه می آید و پاکت را به مادر می دهد تا پس از بازگشت پدر از مسافرت، به او تحویل داده شود. هم زمان، تلفن زنگ می زند. مادر به اتاق ساجده می رود تـا تلفن را جواب دهـد. در این میـان، پاکت نامه را لابه لای کتاب های ساجـده در داخل کتاب خانه می گـذارد و به سراغ تلفن می رود. ساجـده پس از خوردن غـذا، به سـراغ قفسه کتاب هایش می رود تا کتاب ها را بسـته بنـدی کند و فردا به مدرسه ببرد. روز بعد، ساجده و دوستانش بر اساس برگه ثبت نام، کتاب ها را پخش می کنند.

هنگام ظهر که او به خانه بازمی گردد، مادر، نگران به اسـتقبالش می آیـد و سـراغ کتاب های قفسه را می گیرد. ساجده که از موضوع پاکت نامه اطلاعی ندارد، با خوش حالی موضوع طرح کتاب خوانی را برای مادر توضیح می دهد، ولی مادر، هراسان به او می گویـد که دیروز یک پاکت نامه را که حامل یک چک پول به مبلغ بالا بوده، لابه لای یکی از کتاب هایش گذاشـته است. آن شب خـانواده ساجـده نگران بودنـد. فردا صـبح وقتی به مـدرسه می رونـد، بچه ها کتاب ها را با خود نیاورده انـد. با همکاری مـدیر و کمک خـدمت گزار مـدرسه، آنها به خانه هایشان می رونـد و کتاب ها را می آورند. پس از ساعتی جسـت وجو، هیـچ اثری از چک پول به دست نمی آید. سـپس خانم مدیر با مراجعه به دفتر حضور و غیاب، متوجه غیبت یکی از بچه ها به نام نفیسه می شود که به علت جابه جایی خانه، روز قبل، پرونـده اش را از مـدرسه گرفته و به مـدرسه دیگری رفته است. هیچ کس نشانی جدید نفیسه را ندارد. ازاین رو، تمامی راه ها برای پیدا کردن چک پول به بن بست می رسد.

ساجـده چنـد روزی است که به مـدرسه نمی آیـد؛ چون به خـاطر مفقود شـدن چک پول، مشـکلات زیادی برای خانواده اش ایجاد شده است. در این گیر و دار، زنگ تلفن

به صدا درمی آید. خانم مدیر خبر خوشی را به ساجده می دهد. نفیسه به مدرسه آمده و حامل چک پول است. ساجده و پدر به سرعت به مدرسه می روند. چک پول میان کتابی است که نفیسه در دست دارد. نام کتاب گزیده ای از نهج البلاغه است. اشک در چشمان ساجده حلقه بسته است. نفیسه برایش توضیح می دهد که در این چند روز، درس های زیادی از سخنان امام علی(ع) که در این کتاب بوده، گرفته است. او چک پول را به پدر ساجده تحویل می دهد. خانم موسوی بچه ها را در حیاط مدرسه جمع می کند. او موضوع طرح کتاب خوانی ساجده و متوقف شدن آن به علت گم شدن چک پول را بیان می کند و اضافه می کند که برای نفر اول این مسابقه، جایزه نفیسی که یک جلد کلام اللّه است، در نظر گرفته بودند که به علت برگزار نشدن مسابقه، تحویل برنده داده نشد. او به بچه ها می گوید که اینجا یک نفر با استفاده از کتاب خوانی، در مسابقه درست کاری اول شد و جایزه متعلق به اوست. ساجده، جایزه را به نفیسه می دهد و کتاب گزیده ای از نهج البلاغه را نیز به عنوان یادگاری به او می دهد. بچه های مدرسه با هیاهو و سر و صدای زیاد، ساجده و نفیسه را تشویق می کنند.

نام طرح: من می توانم!

اشاره

نام طرح: من می توانم!

زیر فصل ها

موضوع: روز معلول

موضوع: روز معلول

موضوع: روز معلول

علی رضا هشت ساله و کلاس دوم است. پدر و مادر او کارمند مخابرات هستند. علی رضا به همراه خواهر کوچکش، عادله که سه ساله است، در خانه به سر می برد. خانواده کوچک آنها در یکی از آپارتمان های داخل یک شهرک بیرون از شهر زندگی می کنند. یک روز پدر با خبر جدیدی به خانه می آید. خبری که برای بچه ها خوش حال کننده و برای مادر ناراحت کننده است. پدر درباره مجتبی، برادر کوچکش صحبت

ص:۶۳

می کنـد. پـدر به خانواده اش می گویـد که مجتبی قرار است برای مـدتی با آنها زنـدگی کند و علت آن، بیماری مادربزرگ است که توان نگه داری از مجتبی را ندارد.

با وجود مخالفت مادر، فردای آن روز مجتبی درحالی که روی ویلچر نشسـته است، به خانه آنها می آیـد. علی رضا و عادله به خوبی از او اسـتقبال می کنند، ولی نارضایتی مادر سـبب می شود که بچه ها به ویژه عادله از مجتبی دور شوند. این کار سـبب عصبانیتِ پـدر می شود تا جایی که مادر با دلخوری، خانه را ترک می کند و به اتفاق عادله به خانه پدرش می رود. در چنین روزی که مادر خانه نیست، علی رضا ارتباط عاطفی خوبی با مجتبی برقرار می کند. او در این مدت متوجه می شود که مجتبی علاقه مند است تشویق شود. ازاین رو، بیشتر از توانش نیرو و انرژی صرف می کند تا در نظر دیگران مفید به نظر آید و تشویق شود. علی رضا این موضوع را با پـدر در میان می گذارد و پدر نیز در بیشتر فعالیت های روزانه مجتبی، متوجه این موضوع می شود.

علی رضا در مدرسه، موضوع مجتبی را با آقای معلم مطرح می کند. معلم نیز که گویی منتظر چنین فرصتی است، به فرارسیدن «روز معلول» اشـاره می کنـد و از علی رضـا می خواهـد یک روز با هماهنگی مـدرسه، مجتبی را به کلاس بیاورد. علی رضا با مشورت پـدر و رضایت او، در روز موعود مجتبی را به مدرسه می آورد. آن روز آقای معلم درباره معلولان و نیازها و شـرایط خاص و نیز توان منـدی های آنها برای بچه ها صـحبت می کند. او در پایان سـخنانش، پیشـنهاد یک کار تفریحی را به بچه ها می دهد. از بچه ها می خواهد که هر کس بدون استفاده از دست هایش و فقط با استفاده از دهان، قلم را روی کاغذ قرار دهد و طراحی و نقاشی کند. مجتبی خوش حال است؛ چون به علت لرزش دستانش قبلاً تمرین داشته است و به خوبی می تواند این کـار را انجـام دهـد. بچه هـا مشـغول می شونـد. پس از پایان کار، معلم، نقاشـی ها را بررسـی می کنـد. او متوجه می شود که بهترین نقاشـی متعلق به مجتبی است؛ چون بـا مهـارت زیادی از پس آن برآمـده است. مجتبی در نقاشـی اش، اعضای خانواده برادرش را به تصویر درآورده است. او چهره مادر علی رضا و عادله را درون یک گل کشیده و با

خوش حالی درحالی که سعی می کند، احساسات قلبی اش را بیان کند، از علی رضا می خواهد که مادر را به خانه برگرداند. مجتبی در نقاشی اش، خودش را درحالی که بر صندلی چرخ دارش نشسته است و از خانواده برادرش خداحافظی می کند، نشان داده است.

در پایان مراسم، معلم هدیه ای را به رسم یادبود به مجتبی تقدیم می کند و از او می خواهد هر چند وقت یک بار به دیدار بچه ها بیاید. لحظاتی بعد، مجتبی و علی رضا از بچه ها خداحافظی می کنند و به خانه برمی گردند. روز بعد مادر علی رضا درحالی که موضوع نقاشی مجتبی را فهمیده است، به خانه برمی گردد و از اینکه چنین رفتاری با مجتبی داشته است، شرمنده می شود.

نام طرح: یک خانواده واحد

اشاره

نام طرح: یک خانواده واحد

زیر فصل ها

موضوع: روز خانواده

موضوع: روز خانواده

موضوع: روز خانواده

ماجرا از یک بازی کودکانه در یک مجتمع آپارتمانی آغاز می شود؛ در یک شهرک که متشکل از چند مجتمع آپارتمانی است. هر صبح دخترانِ خردسال دور هم جمع می شوند و در محوطه بیرونی آپارتمان ها مشغول بازی های کودکانه از جمله خاله بازی می شوند. بیشتر آنها کودکانی هستند که پدر و مادرهایشان شاغلند و صبح زود از منزل بیرون می روند. بچه ها در این بازی، خودشان را به شکل و شمایل مادرهایشان درمی آورند. چادری سر می کنند و عروسکی در دست می گیرند و سعی می کنند اخلاق و رفتار مادران خود را تقلید و همان سخنانی را رد و بدل کنند که به صورت روزانه از مادرانشان شنیده اند. در این روند که اوایل، به صورت بازی است، بچه ها با مشکلات زندگی همدیگر آشنا می شوند.

مریم یکی از بچه هایی است که همیشه در بازی ها، از تنهایی عروسکش گله مند است و اینکه عصرها کسی نیست او را نگه دارد؛ چون پدر و مادر باید به سر کار

برونـد. غزاله بـا زبـان کودکانه این موضوع را با مادرش مطرح می کنـد. مادر غزاله سـعی می کنـد با مادر مریم که حتی او را نمی شـناسد، ارتباط برقرار کنـد تا بتواند با هم فکری، مشـکل او را حل کند. او مادر مریم را به یکی از آشـنایانش معرفی می کند که عصرها در منزلش از چند کودک دیگر هم پرستاری می کند و این گونه مشکل مریم رفع می شود.

با توجه به این کار، بچه ها تشویق می شوند و هر کدام با مطرح کردن مسائلشان در قالب بازی و مطرح شدن در جمع خانواده ها، به مشـکلات یکدیگر پایان دهند. این ایده کودکانه که اول به صورت بازی و سپس جدّی تر از سوی خانواده ها دنبال می شود، سـبب نزدیـک شـدن خـانواده هـا به همـدیگر می شود و آنها متوجه می شونـد با دوری از یکـدیگر و انزوا نمی توان بر مشـکلات چیره شـد و آنهـا می تواننـد در یـک مجتمع آپارتمـانی در قالب خانواده های کوچک، ولی یک خانواده بزرگ و متحد که در جهت حل کردن مشکلات یکدیگر گام برمی دارند، زندگی کنند.

نام طرح: غبطه موضوع: روز خانواده

نام طرح: غبطه موضوع: روز خانواده

آقـای عبـادی در یک کارخانه ریسـندگی کار می کنـد. او مجبور است مسافت زیادی را از خانه تا محل کارش برود و به این دلیـل، صـبح خیلی زود، راهی محل کار می شود و اواخر شب، هنگامی که خانواده اش خواب هسـتند، باز می گردد. یوسف، فرزنـد بزرگ آقـای عبـادی است. او در کلاـس سـوم راهنمـایی درس می خوانـد و بـا وجـود داشـتن دو خـواهر و یـک برادر کوچک تر از خود، همیشه احساس تنهایی می کند؛ چون خواهر و برادرهایش، اختلاف سنّی نسبتاً زیادی با او دارند و او نمی توانـد بـا آنهـا ارتبـاط برقرار کنـد. مـادر نیز به علت خانه داری و مراقبت از فرزنـدان کوچک، نمی توانـد اوقاتی را با یوسـف بگذراند.

ص:۶۶

یوسف همیشه افسوس می خورد که خانواده اش مثل خانواده شایان، دوستِ هم کلاسی اش دور هم جمع نیستند. یوسف، بیشتر وقت ها، از پنجره اتاق، رفت و آمد خانواده شایان را زیر نظر دارد. پدر شایان یک کارخانه دار است و آنها وضع مالی بسیار خوبی دارند. یوسف، روزانه شاهد رفت و آمد مهمانانی به خانه آنهاست که هر کدام وضع مالی خوب و ماشین های مدل بالایی دارند. یوسف همیشه در رؤیاهایش، خود را به جای شایان می گذارد و پدر و مادرش را تجسم می کند که خیلی به فکر او هستند و هر گونه وسایل آسایش را برایش فراهم می کنند. بعد از مدتی، یوسف نمی تواند بین خیالات ذهنی و واقعیات زندگی، تطبیق ایجاد کند و دست به بهانه جویی می زند و به پدر اعتراض می کند. رفتارش با خواهرها و برادرش به مراتب بدتر می شود. تعاریف شایان از زندگی مرفّه و پدر و مادرش، بر افسردگی یوسف دامن می زند.

آقای عبادی از وضعیت یوسف، نگران است. به پیشنهاد همسرش، یک روز را مرخصی می گیرد تا با یوسف صحبت کند. یوسف در ضمن گفت وگو با پدر، به وضع خانواده، شغل پدر و درآمدش و مقایسه آن با زندگی مرفّه شایان اشاره می کند. او به پدر می گوید که ای کاش در خانواده شایان به دنیا می آمد و از آن امکانات برخوردار می شد. آقای عبادی سعی می کند برای یوسف توضیح دهد که به ظواهر زندگی انسان ها اهمیت ندهد، ولی یوسف متقاعد نمی شود. روز بعد، آقای عبادی موضوع غیبت طولانی شایان از مدرسه را که از پدرش شنیده است، با یوسف مطرح می کند. یوسف متعجب است؛ چون شایان به او گفته قرار است یک هفته با پدرش به مسافرت خارج برود. آقای عبادی در ادامه به یوسف می گوید شایان به پدرش گفته دیگر حاضر به ادامه تحصیل نیست و این موضوع، پدر شایان را نگران کرده است. تعجب یوسف بیشتر می شود و به پیشنهاد پدر به خانه شایان می رود تا جواب پرسش هایش را بیابد.

ابتدا، شایان از پذیرفتن یوسف خودداری می کند، ولی با اصرار یوسف، او را به داخل منزل راه می دهد. ضمن گفت وگویی که یوسف با شایان می کند، متوجه می شود

او وضع روحی بـدی دارد و این برایش باورکردنی نیست. شایان به یوسف می گویـد که پـدر و مادرش در حال جـدا شدن از هم هسـتند و تمـام حرف هـا و تعریف هـایش از یک زنـدگی ایـدئال در واقع، خیالاتی بوده که به علت نداشـتن یک خانواده منسـجم می گفته است. تعجب یوسف وقتی بیشتر می شود که متوجه غبطه خوردن شایان نسبت به زندگی خانواده یوسف می شود. شایان به او می گویـد همیشه دوست داشـته است پدر و مادری فداکار و خواهرانی همانند او داشـته باشد. یوسف بعد از شنیـدن حرف هـای شایان به یاد سـخنان پـدرش می افتـد که هر بار با اعتراض های بی موردش، ناراحتی او را فراهم می کرد. یوسف سـعی می کنـد به پـدر بفهمانـد از وضـعیت خانواده اش راضـی است و قدر خانواده صـمیمی شان را می داند. پدر هم متوجه تغییر رفتـار یوسف می شود و به او قول می دهـد هرچنـد وقت یـک بار مرخصـی بگیرد تا خانواده آنها بتواننـد دور هم جمع شوند.

نام طرح: جشن تکلیف

اشاره

نام طرح: جشن تکلیف

زیر فصل ها

موضوع: جشن تکلیف

موضوع: جشن تکلیف

موضوع: جشن تکلیف

سارا تنها فرزند آقای نیکنام است. او به همراه پدر و مادربزرگش زندگی می کند و اوقات تنهایی اش را به منزل عمه زهرا می رود که چنـد کوچه بالاـتر از خانه آنهاست. امیرحسـین و عرفانه، بچه های عمه هسـتند؛ عرفانه، هم کلاسـی سارا و امیرحسـین یـک سال از آنها بزرگ تر است. سارا و عرفانه بیشتر تکالیف مـدرسه را با هم انجام می دهنـد و در بیشتر اوقات از امیرحسـین کمک می خواهند؛ چون او در درس ریاضی، شاگرد زرنگی است و می تواند به آنها کمک کند.

چند روزی است که رفت و آمد سارا به خانه عمه زیادتر شده؛ چون عمه زهرا قرار است چادر نماز سارا را برای جشن تکلیف مدرسه بدوزد. سارا و عرفانه شوق و ذوق زیادی برای شرکت در جشن تکلیف دارند و برای فرا رسیدن این جشن روزشماری

می کنند. همه خانواده در فراهم کردن مقدمات جشن هستند. مادربزرگ با سلیقه، گل های تزیینی و تاج گل روی مقنعه بچه ها را آماده می کند و برای خرید وسایل مورد نیاز از امیرحسین کمک می خواهد و او نیز این وسایل را با علاقه تهیه می کند.

روز جشن فرا می رسد. گروه های مختلفی در این جشن فعالیت می کنند. گروه های سرود، نمایش و تواشیح که سارا و عرفانه نیز در آنها شرکت دارند. آنها در جشن، شاهد یک نمایش هستند که در آن، شخصیت های فرشته و شیطان به صورت نمادین شرکت کرده اند و شیطان می خواهد فرشته را به گناهانی مثل دروغ، غیبت وا دارد. در پایان نمایش، خانم مدیر مفصلاً برای بچه ها توضیح می دهد که گناهان در زندگی انسان ها وسعت زیادی دارند و هر عملی که انسان را از خدا دور کند، گناه محسوب می شود. او در این بحث، به مسئله به تکلیف رسیدن بچه ها اشاره می کند که باید از این به بعد، به دستورهای خداوند که بر عهده آنها گذاشته است، عمل کنند. او یکی از این دستورها را رعایت حجاب معرفی می کند و در ادامه، به بحث محرم و نامحرم می پردازد که برای بچه ها تازگی دارد و همه از جمله سارا به فکر فرو می روند تا از این به بعد، چه مسائلی را باید رعایت کنند.

سارا بعد از بازگشت از مدرسه، سعی می کند، به گونه ای عمل کند که خصوصیت یک فرد مکلّف را داشته باشد. اولین اقدام سارا، صحبت نکردن با امیرحسین است. او حتی زمانی که امیرحسین به در خانه آنها می آید، خودش برای باز کردن در نمی رود و این کار سبب تعجب مادربزرگ می شود. چند روز از ماجرا می گذرد و سارا دیگر به خانه عمه نمی رود. وقتی مادربزرگ علت را از سارا جویا می شود، او دلیل رفتارش را مکلف شدن و صحبت های خانم مدیر در مورد محرم و نامحرم ذکر می کند. مادربزرگ با مهربانی سعی می کند سارا را متوجه اشتباه خود بکند و به او بفهماند که حجاب برای دختران محدودیت محسوب نمی شود و آنها می توانند با رعایت حجاب، روابط اجتماعی سالمی در جامعه داشته باشند. صحنه آخر فیلم، صحنه ای است که

سارا با رعایت حجاب در را به روی امیرحسین می گشاید.

نام طرح: وفای به عهد

اشاره

نام طرح: وفای به عهد

زیر فصل ها

موضوع: محرم

موضوع: محرم

موضوع: محرم

داستان ماجرا از یک محله کوچک در جنوب شهر آغاز می شود. هر ساله در دهه محرم یک هیئت عزاداری در خانه محسن، یکی از اهالی محل برگزار می شود. شروع برگزاری این هیئت به پنج سال پیش برمی گردد؛ زمانی که مادر محسن به علت نارسایی شدید قلبی در بیمارستان بود. آن زمان محسن نذر می کرد، در صورت شفای مادرش، هر ساله، در دهه محرم، از عزاداران امام حسین در زیرزمین خانه شان که به صورت حسینیه ای کوچک تعبیه شده است، پذیرایی کند. محسن و بچه های محل به صورت یک رسم هر ساله، چند روز مانده به محرم، به آماده سازی مقدمات این مراسم می پردازند. مثل هر سال، بچه ها موضوع را با محسن مطرح می کنند، ولی محسن به بچه ها می گوید که امسال قصد برگزاری مراسم را ندارد. بچه ها این حرف محسن را ابتدا شوخی قلمداد می کنند، ولی کمی بعد متوجه می شوند که محسن کاملاً جدی گفته است و قصد برگزاری مراسم را ندارد. او حتی حاضر نیست علت این کارش را توضیح دهد.

محسن در تنهایی با خودش کلنجار می رود. مراسم سال های گذشته را در ذهنش مرور می کند. بیماری مادرش و حرف های پزشکان که امیدی به زنده ماندن او ندارند. از طرف دیگر، شوق و علاقه بچه های هم محلی به برگزار کردن مراسم و از همه مهم تر، ضرر داشتن سر و صدا برای قلب مادرش، سبب می شود محسن نتواند با خودش کنار بیاید و تنها راه پایان دادن به این هیجان های روحی را برگزار نکردن مراسم می داند. محمد، یکی از دوستان نزدیک محسن، متوجه حال بد روحی او می شود و از آقای صالحی، امام جماعت مسجد برای کمک به او راهنمایی می خواهد.

ص:۷۰

آقای صالحی بعد از صحبت با محسن متوجه می شود که او نسبت به نذرش کمی بی اعتماد شده است. همچنین فکر می کند برگزاری مراسم و ایجاد سر و صدا به سلامتی مادرش که این روزها حال خوبی ندارد، آسیب می زند. او سعی می کند با صحبت هایش و ارائه راه حل هایی، محسن را متقاعد کند، ولی محسن قانع نمی شود و می گوید که این روزها باید به دنبال درمان مادرش باشد و حتی امروز قرار است او را به بیمارستانی نزدیک پزشک جراح ببرد.

بعد از رفتن محسن، آقای صالحی تصمیم می گیرد با کمک بچه ها، از فرصت غیبت محسن استفاده کند و با یک اقدام دسته جمعی، وسایل هیئت را از پشت بام یکی از همسایگان به داخل زیرزمین خانه محسن ببرند و مثل هر سال، مقدمات کار را فراهم کنند. هنگام غروب که محسن برمی گردد، متوجه ماجرا می شود و این در حالی است که خودش نیز از کارش پشیمان شده است. آقای صالحی به محسن پیشنهاد می کند مادرش را چند روزی به خانه محمد ببرد و هیچ گاه نسبت به برگزاری مراسم تا آخر عمرش تردید نداشته باشد. او مسئله ابتلا و آزمایش خداوند را برای محسن مطرح می کند و از او می خواهد که از آن سربلند بیرون بیاید.

نام طرح: نان دوستی

اشاره

نام طرح: نان دوستی

زیر فصل ها

موضوع: روز بهداشت

موضوع: روز بهداشت

موضوع: روز بهداشت

داستان، در روستایی واقع در یکی از استان های شمالی رخ می دهد. این روستا از جمله روستاهایی است که هنوز امکانات رفاهی و بهداشتی کافی ندارد و مردم به این دلیل با مشکلاتی روبه رو هستند. اهالی روستا هر چند وقت یک بار، به دلیل رعایت نکردن بهداشت دچار مشکل می شوند و به اجبار به مراکز درمانی شهر مراجعه می کنند. مدتی است مأمور بهداشتی برای راهنمایی مردم و نیز دانش آموزان، از مرکز استان به روستا می آید. آقای ثابتی، در این مدت توانسته است ارتباط خوبی با بچه های مدرسه برقرار

کند و از این طریق آنها را به بهداشت علاقه مند سازد.

احمدرضا و صابر دو دوست صمیمی هستند که رابطه دوستی آنها به دلیل شغل مادرانشان، قوی تر شده است. مادران آنها برای گذران زندگی، نان و شیرینی محلی می پزند و از این راه درآمد کسب می کنند. آنها دو نانوای شناخته شده و معروف هستند که مردم روستا و نیز اهالی برخی روستاهای اطراف، نان و شیرینی مورد نیاز خود را از آنها می خرند.

آقای ثابتی در صحبت های خود با بچه ها، به مسئله بهداشت مواد غذایی و تأثیر آن در سلامت افراد اشاره می کند و راه کارهای مناسبی را برای بهداشتی کردن مکان هایی که در آن مواد غذایی تهیه می شود، به بچه ها می آموزد. صابر به دلیل شغل مادرش، به سخنان آقای ثابتی به دقت توجه می کند و می کوشد این سفارش ها را عملی کند تا با این کار به بهداشت و سلامت مردم روستا کمک کند. او این مسئله را با دوستش، احمدرضا نیز در میان می گذارد، ولی احمدرضا از این پیشنهاد استقبال نمی کند؛ زیرا خاطره خوبی از مأموران بهداشت ندارد. احمدرضا، مأمور بهداشت را عامل اصلی مرگ پدرش می داند؛ زیرا پدرش سال ها پیش، بر اثر سقوط در چاه عمیقی که به سفارش مأمور بهداشت برای بهداشتی شدن آب آشامیدنی حفر می کرد، جان خود را از دست داد. احمدرضا معتقد است اگر آن مأمور بهداشت، مسئله بهداشتی شدن آب را مطرح نمی کرد، اکنون پدرش زنده بود و مادرش دیگر مجبور نبود برای گذران امور زندگی به سختی کار کند.

بنابراین، صابر به تنهایی وارد عمل می شود. او به کمک آقای ثابتی وسایل لازم را برای بهداشتی کردن محل کار مادرش فراهم می کند. به این ترتیب، محل کار مادر صابر به کلی تغییر می کند. مردم روستا همگی با دیدن این تغییرهای بهداشتی و صحبت های آقای ثابتی، به آنجا روی می آورند و در مقابل، اوضاع کارِ مادر احمدرضا کساد می شود. احمدرضا از این موضوع به شدت عصبانی می شود. بنابراین، رابطه دوستی او با صابر به هم می خورد. دیری نمی گذرد که مادران آنها نیز به رقیبانی

ص:۷۲

سرسخت تبدیل می شوند، به گونه ای که هر یک برای تبلیغ کار خود، ترفندهای گوناگونی برای جلب مشتری به کار می برند، ولی مشتری ها همچنان به سمت نانوایی بهداشتی مادر صابر می روند. احمدرضا از این موضوع بسیار ناراحت است. او چندین بار به بهانه های مختلف وارد خانه صابر می شود و هر بار با ریختن موادی مثل نمک، شن و مانند آن در خمیر نان و شیرینی، می کوشد در کار مادر صابر اختلال ایجاد کند تا مشتری های آنها کمتر شود.

صابر از کارشکنی احمدرضا با خبر می شود و قصد مقابله با او را دارد. پدرش مانع می شود و وی را منصرف می کند و راه دیگری را پیشنهاد می کند. پدر صابر این مسئله را با امام جماعت روستا در میان می گذارد و از او می خواهد به آنها کمک کند. امام جماعت در سخنرانی پس از نماز، به احادیث و روایت های بسیاری درباره بهداشت اشاره می کند و مردم را به رعایت بهداشت دعوت می کند. مادر احمدرضا که زن مؤمنی است و همیشه در مسجد حضور دارد، سخنان امام جماعت را می شنود و به فکر فرو می رود. فردای آن روز، مادر احمدرضا نانوایی را تعطیل می کند. وی دلیل این کارش را رعایت نکردن بهداشت بیان می کند و می گوید راضی نیست با دادن نان و شیرینی غیربهداشتی به مردم، گناه کند. از سوی دیگر، توانایی تغییر محیط کار و بهداشتی کردن آن را ندارد، ولی احمدرضا این حقیقت را نمی پذیرد و با عصبانیت بیشتری به مقابله می پردازد. او به همراه دوستانش به طراحی نقشه های جدیدی برای اختلال در کار نانوایی مادر صابر می پردازند. روزی در راه بازگشت از مدرسه تصمیم می گیرد یکی از نقشه های خود را عملی کند. برای این کار پنهانی وارد خانه صابر می شود، ولی با کمال تعجب با منظره عجیبی روبه رو می شود. وی مادرش را می بیند که با خوش حالی کنار مادر صابر نشسته و مشغول پختن نان است. لحظاتی بعد آقای ثابتی با لبخند نزد احمدرضا می آید و از او می خواهد به خانه صابر بیاید و با خوردن شیرینی بهداشتی و تازه بار دیگر با صابر پیوند دوستی برقرار کند.

ص:۷۳

نام طرح: عزیز

اشاره

نام طرح: عزیز

زیر فصل ها

موضوع: روز جهاد کشاورزی

موضوع: روز جهاد کشاورزی

موضوع: روز جهاد کشاورزی

عزیز در خانواده ای سه نفره، در یکی از روستاهای شمال کشور زندگی می کند. خانواده عزیز هر سال با شروع فصل بهار به کاشت برنج می پردازند. ماجرا از زمانی آغاز می شود که پدر و مادر عزیز طبق رسم هر ساله، مقدمات کار کشت برنج را آماده می کنند. در یکی از روزها که پدر و مادر در اوج کار هستند، خبر بیماری مادربزرگ که در یکی دیگر از شهرهای شمال زندگی می کند، به آنها می رسد. بنابراین، پدر تصمیم می گیرد به اتفاق همسرش برای احوال پرسی از مادربزرگ، به سفری دو روزه بروند. در این سفر، پدر و مادر عزیز تصادف می کنند و به شدت مجروح می شوند؛ پدر دچار شکستگی مهره های کمر و مادر نیز دچار آسیب دیدگی گردن و شکستگی چند نقطه از بدن می شود. این حادثه موجب می شود خانواده عزیز که هر سال یکی از خانواده های فعال در کشت برنج بودند، از کار باز بمانند.

چند روز اول، همسایگان رفت و آمد زیادی به خانه آنها دارند، ولی پس از مدتی همه به سر کشت و کار خودشان می روند. عزیز از این موضوع به شدت ناراحت است و به دنبال راه چاره می گردد. او موضوع را با محمد و سهراب، دوستان صمیمی اش در میان می گذارد. مثل همیشه، بچه ها برای حل مشکلشان نزد حیدربابا، پیرمرد خوب و مهربان روستا می روند. حیدربابا پیرمرد بی کسی است که از چند سال پیش به علت از کار افتادگی، در خانه استراحت می کند، ولی با عشق و علاقه زیادی که به بچه های روستا دارد، هیچ گاه تنها نیست و بچه ها همواره از او حمایت و مراقبت و از راهنمایی ها و تجربه های او استفاده می کنند. این بار نیز حیدربابا راه حلی را به بچه ها پیشنهاد می کند. نخست همگی با آن طرح مخالفت می کنند و اجرای آن را غیر عملی می دانند، ولی با پافشاری حیدر بابا و راهنمایی های او تشویق می شوند این کار را انجام دهند. حیدربابا به بچه ها می گوید: زمین کشاورزی ای دارد که سال هاست بی ثمر مانده و می خواهد در آن برنج بکارد و محصول آن را به پدر عزیز هدیه کند.

ص:۷۴

به این ترتیب، فعالیت بچه ها شروع می شود. آنها نخست عملیات کشت برنج را به صورت تئوری و سپس به تدریج، به صورت عملی از حیدربابا فرا می گیرند. عزیز این موضوع را از پدر مخفی می کند؛ چون پدر عقیده دارد این کار از عهده بچه ها بر نمی آید. وقتی هم که عزیز پیشنهاد کار بر روی زمین خودشان را می دهد، با مخالفت پدر روبه رو می شود. بنابراین، این کار به صورت رازی بین او، بچه ها و حیدربابا تا پایان کار باقی می ماند. عزیز بیشتر اوقات به دلیل کار زیاد دیر به خانه می رود و مورد توبیخ پدر و مادر قرار می گیرد، ولی راز را فاش نمی کند.

در طول فیلم، عملیات کشت برنج از آغاز تا پایان به دست بچه ها که با تلاش و با انگیزه آن را انجام می دهند، نشان داده می شود. این ریتم می تواند به صورت سمبولیک و موزیکال نمایش داده شود. سرانجام پس از ماه ها صبر، محصول نهایی برنج به ثمر می رسد و عزیز سربلند از این اتفاق، به همراه دوستانش برنج ها را به خانه شان می برد. پدر عزیز نخست به گمان اینکه این محصول را همسایگان برای آنها فرستاده اند، از پذیرش آن خودداری می کند، ولی بعد متوجه کار ارزشمند عزیز و دوستانش می شود. عزیز نیز به پدر قول می دهد سال دیگر همراه با پدر در کار کشت برنج کمک کند تا پدرش یک برنج کار نمونه شود.

نام طرح: مهارت

اشاره

نام طرح: مهارت

زیر فصل ها

موضوع: روز ملی مهارت

موضوع: روز ملی مهارت

موضوع: روز ملی مهارت

گلی، دختر دوازده ساله‌ای است که در یک روستا زندگی می‌کند. در روستایی که گلی و خانواده‌اش ساکن هستند، امکاناتِ فرهنگی و پرورشی زیادی مثل کلاس‌های تابستانی یا کانون‌های پرورشی وجود ندارد که دانش آموزان در اوقات فراغت بتوانند از آن استفاده کنند. ماجرای فیلم آغاز تابستان است؛ یعنی زمانی که امتحانات بچه‌ها تمام شده است و هر کدام به گونه‌ای به دنبالِ گذراندن اوقات فراغتِ تابستان خود هستند. تعدادی از دوستان گلی قصد دارند به شهر بروند. آنها خویشاوندانِ نزدیکی در

شهر دارنـد که پـذیرایشان خواهنـد بود. زهرا، دوست صـمیمی گلی، برای درمـان بیمـاری مـادرش، سه ماهِ تابسـتان را به خانه خواهرش در شـهر می‌رود. سـمیه نیز به خـانه عمویش می‌رود. بچه‌های دیگر نیز به نوعی خود را به کلاس‌های تابسـتانی شـهر می‌رسانند. در این میان، گلی هیچ راهی برای رفتن به شهر ندارد.

در یکی از روزهـا که او بسـیار غمگین است، به منزل مادربزرگش می رود. مادربزرگ پیشـنهادی به گلی می‌دهـد که برایش عجیب است. مـادربزرگ از گلی می خواهـد که زیر نظر او آموزش ببینـد. او که پیرزن مهربـان و باحوصـله ای است، به گلی قول می‌دهـد تا انتهای تابسـتان مهارت‌های زیادی را به او یاد دهـد. درست از روز اول تابسـتان، کلاس‌های تابسـتانی گلی در خانه مادربزرگ آغاز می‌شود. بر اساس یک برنامه صـحیح و منظم که مادربزرگ آن را پایه‌ریزی کرده است، گلی در مـدت سه ماه باید چند مهارت را یاد بگیرد. ابتدا برایش سـخت است، ولی کم‌کم علاقه‌مند می‌شود و عجله زیادی در یادگیری نشان می‌دهد. مادربزرگ عقیده دارد که این هنرها هر کدام با گذشت زمان و تمرین و تکرار به یک مهارت تبدیل می‌شود و گلی در سـال هـای بعـد می‌توانـد از آنهـا در زنـدگی خود اسـتفاده کنـد. آنهـا را دنبال کنـد، گسترش دهـد و حتی آموزش دهـد. مادربزرگ مهارت گلیم بافی، بافندگی و گلدوزی با دست را که رو به فراموشـی است، ولی علاقه‌مندان زیادی دارد، به گلی آموزش می‌دهد.

در انتهای تابسـتان، گلی بسـیار راضـی به نظر می‌آیـد؛ چون مهارت‌هایی را آموخته است که در آینده کارآیی زیادی برای او دارد. در روزهای آخر تابسـتان، وقتی دوسـتان گلی از شـهر به روسـتا برمی‌گردند، در کمال تعجب با نمایشـگاهی از کارهای هنری گلی روبه‌رو می‌شونـد؛ هنرهایی که یک مهارت به شـمار می‌آیـد و آموزش آنها در شـهر کمتر دیده می‌شود. بچه‌ها از مادربزرگ گلی قول می‌گیرنـد که این کلاس تابسـتانی را سالِ آینـده برای علاقه‌منـدان تشـکیل دهـد. گلی هم به بچه‌ها قول می‌دهد که در کنار مادربزرگ، یکی از آموزگارانِ این کلاس‌ها باشد؛ چون در این مدت به خوبی توانسـته است مهارت‌های مادربزرگ را فرا گیرد و به دیگران نیز آموزش دهد.

ص:۷۶

نام طرح: جشن واقعی

اشاره

نام طرح: جشن واقعی

زیر فصل ها

موضوع: جشن نیمه شعبان

موضوع: جشن نیمه شعبان

موضوع: جشن نیمه شعبان

مطهره، کلاس دوم راهنمایی است. در مدرسه آنها قرار است به مناسبت نیمه شعبان جشنی بر پا شود. مطهره در بیشتر برنامه‌های ویژه این روز شرکت کرده است و با شوق و ذوق فراوان تمرین می کند. یک هفته به اجرای مراسم و روز نیمه شعبان مانده است و این در حالی است که مطهره به سختی تلاش می کند تا برنامه به خوبی اجرا شود و حتی در خانه نیز مشغول است و بیشتر اوقات را به تمرین می‌پردازد تا جایی که نمی‌تواند کوچک‌ترین کمکی به مادرش بکند که این، سبب ناراحتی مادر و شکایت او می‌شود، ولی مطهره توجهی نمی کند و تنها هدفش را اجرای خوب برنامه ها برای روز نیمه شعبان می‌داند. اندرزهای پدر نیز مانع از کار او نمی‌شود. او حتی درس‌های روزانه را به بهانه تمرین نمی‌خواند و تکالیفش را درست انجام نمی دهد. در مدرسه نیز به بهانه تمرین، مدت زیادی از کلاس خارج می‌شود. او حتی گاهی اوقات به معلم دروغ می گوید و در فرصت‌هایی از کلاس خارج می‌شود که نیازی به تمرین ندارد.

او در این راه اشتباه‌های زیادی انجام می‌دهد. بیشتر مسئولیت‌ها را با پافشاری صاحب می‌شود. حتی فرصت حضور را از برخی دانش‌آموزان دیگر می گیرد که علاقه‌مند به شرکت در برنامه‌ها هستند. او دچار غرور بی جا شده است. بیشتر اوقات دیر به مدرسه می‌آید و به بهانه فراهم کردن وسایل کار و تمرین، زود هم از مدرسه خارج می‌شود تا اندازه‌ای که سبب اعتراض کادر مدرسه و نیز پدر و مادرش می‌شود، ولی همچنان توجهی نمی کند و تمام حواسش را روی برنامه‌های روز نیمه شعبان و اجرای درست آنها متمرکز کرده است.

روز موعود فرامی‌رسد. مطهره از اینکه توانسته است به خوبی تمرین کند و آماده اجرا باشد، بسیار خوش حال است. برنامه با سخنرانی خانم امور پرورشی آغاز می شود.

ص:۷۷

سخنانی که از همان ابتدا تأثیر زیادی بر مطهره می گذارد و او را دگرگون می کند. خانم پرورشی با اشاره به روز نیمه شعبان و تولد امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف ، مسئله انتظار را بیان می کند و در بخشی از سخنانش به یک گروه از انسان‌ها اشاره می کند که در زبان، منتظر آقا، امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف هستند، ولی در کردار و رفتارشان این انتظار دیده نمی‌شود و تنها ظاهر کار را خوب جلوه می‌دهند. این در حالی است که امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف به درون و باطن انسان‌ها توجه دارد و تا شرایط فراهم نشود، به فرمان خدا ظهور نمی کند.

این سخنان، مطهره را به فکر وا می‌دارد. به سرعت رفتارش را در روزهای اخیر به یاد می‌آورد. این کارها به صورت فلاش بک در فیلم به تصویر درمی‌آید و از هر کدام صحنه‌ای کوتاه نشان داده می‌شود. صحنه‌هایی که در هر کدام از آنها، مطهره سبب دلگیری دیگران یا رعایت نکردن حق آنان یا گناه شده بود. رفتارهایی که در روزهای اخیر، از او دختری ساخته بود که به هیچ روی قابل تحمل نبود. ازاین رو، به فکر فرو می‌رود. فکر اینکه به قول حرف‌های خانم پرورشی، او نیز یک منتظر واقعی نیست، عذابش می‌دهد.

آن روز مطهره رفتارش عجیب می‌شود. در هیچ یک از برنامه‌هایی که مشتاقانه برای اجرای آنها تمرین کرده بود، شرکت نمی‌کند. او پاسخ به مسئولان مدرسه را نیز به چند روز بعد از فکر کردن خود وا گذار می‌کند. پس از گذشت چند روز، مطهره از خانم مدیر فرصت می‌خواهد تا علت تغییر رفتارش را در حضور همه بچه‌ها و معلم‌ها بیان کند. او در حضور همه، حضور نیافتن خود در برنامه‌های آن روز را یکسان نبودن هدفش با هدف اصلی که همان خشنودی امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف است، بیان می‌کند. او به اعمال اشتباهش در روزهای اخیر اشاره می‌کند که هیچ کدام از آنها از نشانه های منتظر واقعی نبوده است. او در مقابل همه می‌گوید که این ماجرا سبب شد او از این پس به هدف اصلی فکر کند و در راستای آن قدم بردارد. حوادث داستان فیلم در واقع، بیان تصویری خاطره‌ای است که مطهره آن را در یک جشنواره خاطره‌نویسی شرکت داده است. در این جشنواره که تابستان برگزار می‌شود و امسال به مناسبت

یکی شدن با نیمه شعبان، در مرداد ماه برگزار شده است، او در حالِ خواندن آن خاطره است. لحظه‌های پایانی فیلم که در مراسم اختتامیه جشنواره به اجرا درآمده است، خواندن چند خطِ انتهایی خاطره مطهره را نشان می‌دهد. خاطره‌ای که در واقع خط اصلی فیلم از آغاز تا پایان است. تیتراژ انتهایی از روی نوشته‌های خاطرات مطهرات می گذرد.

نام طرح: خانه امن

اشاره

نام طرح: خانه امن

زیر فصل ها

موضوع: روز جهانی مسجد

موضوع: روز جهانی مسجد

موضوع: روز جهانی مسجد

داستان فیلم، ماجرای نوجوانی شرور و تنبل به نام سهراب است. سهراب پس از گرفتن کارنامه‌اش، از ترس تنبیه پدر، به خانه نمی‌رود. او که برای چندمین بار قولِ نمره های بالا ـ را به پدر داده بود، این بار نیز به قولش عمل نمی کند. او می‌داند که پدرش دیگر او را نخواهد بخشید. سهراب پس از مدرسه، سرگردان در خیابان قدم می زند. هدف مشخصی ندارد. هر چه به خانه نزدیک‌تر می‌شود، هراسش بیشتر می شود. در این میان، پدرش را نزدیک مسجد محل می‌بیند. به سرعت، خود را به مسجد می رساند. پدر نیز داخل مسجد می‌شود. سهراب به گمان اینکه پدر در تعقیب اوست، در گوشه‌ای از مسجد پنهان می شود، ولی بعد متوجه می‌شود که پدر برای خواندن نماز آمده و او را ندیده است.

پس از تمام شدن نماز جماعت، مسجد خلوت می‌شود تا جایی که سهراب تنها پدرش را در صحنِ مسجد می‌بیند. سهراب که حالا در پشت یکی از پرده‌های مسجد پنهان شده، با چهره‌ای از پدر که برایش ناشناخته است، روبه‌رو می‌شود. چهره آرام پدر برایش عجیب است؛ زیرا او همیشه چهره‌ای ناراحت از پدر را به یاد دارد که به خاطر تنبلی و شیطنت‌هایش، او را تهدید می کرد. سهراب می‌بیند که پدر به راز و نیاز مشغول می‌شود و برای موفقیت تنها پسرش دعا می کند. این حالت پدر، برای سهراب عجیب است؛ چون او همیشه قضاوتی غیر از این داشته است. سهراب در آن شب

شاهد ماجراهای دیگری نیز است. پس از رفتن پدر، افراد دیگری نیز به مسجد می آیند. افرادی که تا به حال، سهراب قضاوت‌های درستی درباره آنها نداشته است؛ قضاوت درباره شاگرد اول کلاسشان که همیشه او را در رفاه می پنداشته است؛ قضاوت درباره دوستش، عباد که مدتی است با او قهر است و قضاوت درباره فرزند مش کریم، خادم مهربان مسجد. حالا می‌فهمد که همه آن قضاوت‌ها نادرست بوده است.

لحظه‌ها می گذرد و سهراب هر لحظه احساسِ پشیمانی بیشتری می کند. منتظر می‌ماند تا زمان برای راز و نیاز خودش با خدا فراهم شود. مناجاتی که تازه فهمیده این همه سال از آن غافل بوده و امشب به صورت اتفاقی این موقعیت برایش فراهم شده است. سهراب همان جا از رفتارش پشیمان می شود و توبه می کند و از خدا می خواهد تا کمکش کند از این به بعد شرمنده پدرش نباشد.

لحظاتی بعد که سهراب قصد خروج از مسجد را دارد، با پیکر مش کریم روبه‌رو می‌شود که در حیاط مسجد افتاده است. به سرعت، او را به بیمارستان می‌رساند. مش کریم که دچار سکته قلبی شده بود، ساعتی بعد به هوش می آید. پزشک، سهراب را عامل نجات او می‌داند؛ زیرا اگر او آن موقع از شب متوجه مش کریم نمی شد، ساعتی بعد او جانش را از دست می داد. زمانی که پدر سهراب متوجه کمک او به مش کریم می‌شود، عصبانیتش فروکش می کند و این در حالی است که سهراب قولی مردانه به پدر می‌دهد. قولی که ساعتی قبل در یک خانه امن به خداوند داده بود و باید به آن پای بند باشد. او تصمیم می گیرد هر روز به آن خانه امن برود و پیمانش را با خدا تجدید کند؛ خدایی که آن شب، بسیاری از واقعیت ها را برایش روشن کرد و سبب شد آبرویش حفظ شود. او خاطرات آن شب را در دفترچه خاطراتش می‌نویسد و برای بچه‌ها می‌خواند. خاطرات دفترچه سهراب به صورت مصور به منظور طرح ماجرای فیلم نشان داده می‌شود.

ص:۸۰

نام طرح: یک روز با پدربزرگ

اشاره

نام طرح: یک روز با پدربزرگ

زیر فصل ها

هفته دفاع مقدس

هفته دفاع مقدس

هفته دفاع مقدس

امیرحسن، هشت ساله است. او برای گذرانِ اوقات فراغت در کلاس‌های تابستانی شرکت کرده است و از آنجا که علاقه زیادی به داستان خواندن دارد، در کلاس‌های داستان‌نویسی شرکت کرده است و این کار را با علاقه ادامه می دهد. یک روز، آقای مربی از بچه‌ها می‌خواهد که به خاطرات یک رزمنده در زمان جنگ گوش کنند و بر اساسِ آن، داستانی کوتاه بنویسند و آن را به کلاس بیاورند. امیرحسن با شنیدنِ نام رزمنده به یاد پدربزرگ شهیدش می افتد و افسوس می‌خورد که او دیگر نیست تا خاطراتش را گوش دهد و داستانی بنویسد.

امیرحسن تصمیم می گیرد از پدر و مادرش کمک بگیرد. امیرحسن گمان می کند پدربزرگ در زمان حیاتش خاطراتی را برای پدر تعریف کرده است و حال او می‌تواند با شنیدنِ آن خاطرات، داستان بنویسد. به سراغ پدر می‌رود، ولی حرفی برای گفتن ندارد؛ چون در زمانی که خیلی بچه بوده، پدرش به شهادت رسیده است. هر چند پدر از شجاعت‌ها و صفات ارزشمند پدر که از زبان مادرش و دیگران شنیده است، برای امیرحسن می گوید، هیچ کدام از آنها بیان خاطره نیست و نمی‌تواند در داستان‌نویسی به امیرحسن کمک کند. به نزد مادر می‌رود. او نیز نمی‌تواند کمک زیادی به امیرحسن بکند. از طرفی مشغله روزانه و بچه‌داری، اجازه صحبت با امیرحسن را به او نمی‌دهد و او نیز نمی تواند از مادر کمک فکری بگیرد. مادر آلبوم عکس پدربزرگ را که شامل عکس‌های پدربزرگ به همراه هم‌رزمانش در جبهه است، به امیرحسن می‌دهد.

امیرحسن باز هم افسوس می‌خورد؛ چون عکس‌ها هم نمی‌توانند خاطره تعریف کنند.

امیرحسن نا امید می‌شود. یک شب در حالی که به آلبوم خیره شده است و ناامیدانه به عکس‌های پدربزرگ نگاه می کند، خوابش می‌برد. او در خواب، خودش را همراه پدربزرگ می‌بیند. پدربزرگی که سال‌ها پیش از به دنیا آمدنِ او، حتی زمانی که پدر

نیز کودک بوده است، شهید شده است، ولی امیرحسن در خواب، او را احساس می‌کند و همراهش می‌شود و در حالی که دستش در دستانِ پدربزرگ است، با خاطراتش همراه می‌شود. همراهی امیرحسن و پدربزرگ در فیلم به صورتی نمایش داده می‌شود که فقط آن دو قادرند همدیگر را ببینند و هم‌رزمان پدربزرگ و دیگر افراد حاضر در منطقه جنگی، امیرحسن را نمی‌بینند و این امر سبب بازیگوشی و شیطنت‌های امیرحسن می‌شود.

در مدت زمانی که او با پدربزرگ همراه است، شاهد ماجراهایی است که برای پدربزرگ و هم‌رزمانش رخ می‌دهد و او همانند ناظری، آنها را ضبط می‌کند. همه رویدادها برایش جالب است و دلش نمی‌خواهد که همراهی با پدربزرگ را از دست بدهد. او در فیلم از پدربزرگ می‌خواهد که برای همیشه همراهش باشد، ولی پدربزرگ با لبخندی دل نشین و نگاهی به دورترها، او را منصرف می‌کند. گویی که افق تازه‌ای را به امیرحسن نشان می‌دهد.

امیرحسن خوش حال است؛ چون در خواب به اتفاق‌هایی دسترسی پیدا می‌کند که چند روز قبل مشتاقانه دوست داشت آن ماجراها را از زبان دیگران بشنود، ولی موفق به این کار نمی‌شد. او حالا خود در قلب ماجرا و در خوابی شیرین سیر می‌کند. خواب شیرین امیرحسن در فیلم، به خواندن داستان او در کلاسِ داستان‌نویسی پیوند می‌خورد. داستانی که امیرحسن آنها را بر اساسِ خاطرات پدربزرگش نوشته است. خاطره‌ای که خودش هم همراه پدربزرگ حضور دارد و سبب تعجب و شادی بچه‌ها می‌شود.

نام طرح: طعم مدرسه

اشاره

نام طرح: طعم مدرسه

زیر فصل ها

موضوع: شروع مدارس

موضوع: شروع مدارس

موضوع: شروع مدارس

ماجرای فیلم در داخل شهرکی در حومه شهر اتفاق می‌افتد. محمدجواد، پسری هفت ساله است که به اتفاق پدر و مادرش در شهرک زندگی می‌کند. او پسری شیطان

و پر جنب و جوش است و بیشتر اوقات در محوطه اطراف شهرک به دوچرخه‌سواری مشغول است. چند روزی به بازگشایی مدارس مانده است. پدر و مادر تلاش می‌کنند تا او را برای رفتن به مدرسه آماده کنند، ولی او به حضور در مدرسه هیچ تمایلی ندارد و چون تک فرزند خانواده است و همیشه توانسته خواسته‌هایش را عملی کند، این بار هم گمان می‌کند با بهانه جویی و مخالفت، می‌تواند از مدرسه رفتن سر باز زند.

روز اول مهر فرا می‌رسد. مادر با شوق زیاد، پسرش را آماده می‌کند و به سوی مدرسه می روند، ولی محمدجواد ناراحت و گریان است. تلاش مسئولان مدرسه نیز دراین باره نمی‌تواند کمکی کند. لحظاتی بعد، محمدجواد درحالی که کاملاً ناراضی است، پشت نیمکت می‌نشیند و مادر از او قول می‌گیرد که مدرسه را ترک نکند و به این امید، خود، راهی خانه می شود. هنگامی که ناظم برای آماده کردن کلاس و مرتب کردن دانش‌آموزان به کلاس می‌آید، محمدجواد از فرصت استفاده می‌کند و به بهانه آب خوردن به حیاط می‌رود.

همان زمان پسرکی نان خشک فروش که هم‌سن اوست، به آب‌خوری مدرسه وارد می شود. محمدجواد با دیدن چرخ‌دستی پسرک، فکری به نظرش می‌رسد. او که همیشه به دنبال هیجان و بازی و تفریح است، با زبان کودکانه از پسرک می‌خواهد که چند ساعتی جایشان را با هم عوض کنند. پسرک هم که اشتیاق زیادی به مدرسه دارد، به سرعت موافقت می کند. در مدت چند دقیقه لباس‌ها عوض می‌شود و محمدجواد به همراه چرخ دستی پسرک از حیاط مدرسه بیرون می‌رود.

پسرک هم با لباس‌های فرمِ مدرسه در جای محمدجواد قرار می‌گیرد و بنا بر قولی که داده است، هنگام حضور و غیاب، نام و فامیل محمدجواد را به معلم می گوید. معلم نیز که تا به حال با بچه‌های کلاس اولی آشنایی نداشته است، نه تنها شک نمی کند، بلکه هنگامی که مادر محمدجواد به سبب نگرانی با مدرسه تماس می‌گیرد، حضور محمدجواد را در کلاس تأیید می کند. از طرفی مادر سعی می‌کند ساعتی پیش از زنگ پایان مدرسه در مدرسه حضور یابد. به محض رسیدن، از پشت شیشه کلاس،

متوجه غیبت محمدجواد می شود و سراسیمه سراغ او را از معلم می گیرد و معلم خون سردانه پسرک نان خشک فروش را نشان می‌دهد.

از سوی دیگر، محمدجواد با در دست داشتن چرخ‌دستی نان خشک‌ها، ساعتی را در شهرک و همچنین اطراف شهرک می گذراند. او که در راه با واکنش های متفاوتی از افراد ناآشنا روبه رو می‌شود، به یاد پسرک می‌افتد که آرزوی مدرسه رفتن را دارد، ولی مشکلات خانواده و اوضاع اقتصادی به او اجازه تحصیل نمی‌دهد.

این افکار اگر در طول فیلم به خوبی پرداخت شود و شعاری به نظر نرسد، می‌تواند در قالب یک نتیجه گیری کودکانه بر اساس پردازش درونی خود کودک و همچنین نوع برخوردهای اجتماعی با یک کودک بی‌سواد، بازخورد مفیدی در روند ماجرا داشته باشد.

مدتی پیش از به پایان رسیدن زنگ مدرسه، محمدجواد طبق قراری که با پسرک داشته است، به مدرسه می‌آید. او به محض رسیدن، به سوی مادر می رود و او را در آغوش می گیرد و از مادر می‌خواهد که لباس‌ها و وسایل مدرسه را از پسرک پس نگیرد.

فردای آن روز، با هماهنگی مدرسه و تماس با پدر پسرک، او نیز به عنوان شاگردِ کلاسِ اول مدرسه پذیرفته می‌شود و این بار، محمدجواد بدون هیچ مخالفتی وارد مدرسه می‌شود؛ زیرا به خوبی قدر تحصیل و خانواده‌اش را می‌داند.

نام طرح: بابایی برای پدربزرگ!

اشاره

نام طرح: بابایی برای پدربزرگ!

زیر فصل ها

موضوع: روز سالمند

موضوع: روز سالمند

موضوع: روز سالمند

ماجرای فیلم مربوط به خانواده پسری به نام شاهد است. مادربزرگ و پدربزرگ شاهد، چند سالی است که همراه خانواده آنها زندگی می کنند. ماجرا از آن روزی آغاز می‌شود که افراد خانواده، تغییراتی را در رفتار پدربزرگ احساس می کنند؛ تغییر رفتاری که سبب تعجب و نگرانی آنها می شود. پس از مراجعه به پزشک، آنها متوجه بیماری «آلزایمر» یا «فراموشی» او می شوند. پدربزرگ با وجود این بیماری، افراد خانواده را به درستی نمی شناسد. نوار ذهنش به زمان قدیم برگشته است و افراد خانواده در

نظرش دوستان قدیمی جلوه می‌کنند. این وضعیت برای پدر و مادر شاهد به ویژه مادربزرگ قابل تحمل نیست؛ چون پدربزرگ به گونه‌ای نظم خانه را به هم ریخته و سبب درد سر شده است، ولی شاهد سعی می‌کند پدربزرگ را درک کند. او به یاد محبت‌ها و مهربانی‌های پدربزرگ در زمان سلامتی‌اش می افتد و تلاش می‌کند با او همراهی کند تا این وضعیت سبب آزارش نشود.

پدر و مادر مخالف هستند و قصد دارند پدربزرگ را به آسایشگاه سالمندان منتقل کنند؛ چون احساس می‌کنند پدربزرگ دیگر هیچ درکی نسبت به زمان حال ندارد. شاهد سخت مخالف است و از پدر می‌خواهد پدربزرگ مدتی با او در اتاق شخصی اش باشد. پدربزرگ که در عالم خودش سیر می‌کند، به یاد ایام جوانی‌اش می افتد و گمان می‌کند مرد جوانی است که هنوز ازدواج نکرده و شاهد، یکی از دوستان اوست. شاهد در این همراهی با خواسته‌های پدربزرگ هماهنگ می‌شود تا او کمتر آزار ببیند؛ خواسته‌هایی مثل گپ و گفت وگو و هم‌زبان شدن، قدم زدن، ورزش کردن، کوهنوردی، دویدن و راه پیمایی در پارک و در کل، تفریح هایی که در دوران جوانی انجام می‌داده است. شاهد حس غریبی دارد از اینکه هم دوره‌ای و هم‌بازی پدربزرگ خودش شده است. او این موضوع را با دوستانش مطرح می کند؛ موضوعی که برای آنها هم جالب است و هم تلاش می‌کنند به گونه‌ای سبب خشنودی پدربزرگ شاهد شوند.

در یکی از روزها که پدربزرگ با شور و توان زیاد در حال ورزش است، بی‌حال می‌شود و به زمین می‌افتد. وی بلافاصله به بیمارستان منتقل می‌شود. به تشخیص پزشک، پدربزرگ دچار یک بیماری بدخیم داخلی شده است که تنها چند ماه دیگر امکان زندگی کردن را به او می دهد. پدربزرگ پس از چند روز بستری شدن در بیمارستان، به خانه برمی‌گردد و این در حالی است که این بار خانواده نیز با شاهد همراه هستند و همه سعی می‌کنند به گونه‌ای سبب دل گرمی پدربزرگ شوند؛ پدربزرگی که هنوز در گذشته سیر می‌کند و حتی پس از چند روز بستری شدن در

بیمارستان، به گذشته‌ای دورتر برگشته؛ گذشته و زمانی که گمان می کند، شاهد، پدر اوست و این خیال سبب می‌شود که خواسته‌های عجیبی از شاهد که نوه‌اش است، داشته باشد. شاهد به همراه دوستان و خانواده‌اش تصمیم می گیرند پدربزرگ را تا پایان راه که مدت کمی از آن مانده است، همراهی کنند.

تبصره: بچه‌ها با صحنه‌سازی و بازی کردن فیلم و نمایش که برای خودشان هم جالب است، سعی در برآوردن خواسته‌های عجیب پدربزرگ دارند که بیشتر این صحنه‌ها می‌توانند ریتم طنز و فضای فانتزی به فیلم بدهد. گفتنی است برای یک بیمار آلزایمری، شرایط و تغییر زمان و مکان و چهره افراد، متغیر و تا حدّی، غیر واقع‌بینانه است.

نام طرح: قهرمان

اشاره

نام طرح: قهرمان

زیر فصل ها

موضوع: هفته تربیت بدنی

موضوع: هفته تربیت بدنی

موضوع: هفته تربیت بدنی

داستان ماجرا در یک مدرسه راهنمایی پسرانه روی می‌دهد. قرار است به مناسبت هفته تربیت بدنی، یک سری مسابقات ورزشی میان دانش‌آموزان برگزار شود. یکی از این مسابقات، مسابقه کشتی است. صدرا و حمیدرضا، دو نفر از بچه‌های سالِ سومی هستند که برای این مسابقه انتخاب شده‌اند. حمیدرضا، دانش آموزی است که سال گذشته موفق شده است در مسابقات استانی مدال بیاورد. از این رو، رقیب سرسختی برای صدراست که تا به حال مدالی نیاورده، ولی به این مسابقه و نتیجه آن بسیار امید بسته است. صدرا می‌داند که حمیدرضا با آمادگی زیادی قصد شرکت در مسابقه را دارد، در صورتی که او اصلاً آماده نیست.

بیماری طولانی‌مدت پدر و درگیری‌های ناشی از آن، به صدرا اجازه نداده است تا خوب تمرین کند. از طرفی او واقعاً به این بُرد احتیاج دارد؛ چون پدرش که دچار بیماری ریوی است، چند ماهی در بیمارستان بستری بوده است و به گفته پزشک، در

این چنـد هفته‌ای که از بیمارسـتان مرخص شـده است و دوران نقـاهت را می گذرانـد، احتیـاج به روحیه و محیطی شاد دارد تا بتواند بر بیماری‌اش غالب آید. به همین دلیل، صدرا تصمیم می گیرد هر طور شده است، پدر را شاد کند.

اولین راه برای این منظور، شـرکت در مسابقه و برنـده شـدن است، ولی با وجود رقیب سرسـختی مثل حمیـدرضا، کار مشـکل می‌شود. راهی به نظرش می‌رسـد. مشـکلش را با حمیدرضا در میان می گذارد و از او می‌خواهد امکانِ بُرد در این مسابقه را به او بدهـد تا بتواند سـبب خوش حالی پدرش شود که شاهد مسابقه است. حمیدرضا ابتدا مخالفت می کند، ولی صدرا به او قول می‌دهـد که تا آخر سال در درس ریاضـی کمکش کنـد. حمیـدرضا تا حدودی متقاعد می‌شود، ولی دوسـتانش به شدت با او مخالفت می کنند و به او می گویند که در صورت پذیرش چنین کاری، موضوع را به مدیر اطلاع می دهند.

روز مسابقه فرا می‌رسد و صدرا با قول حمیدرضا آماده می‌شود تا به میدان برود. پیش از آغاز بازی، پدر مشتاقانه به صدرا دل گرمی می‌دهـد و او را روانه میدان می کند. لحظاتی بعد، پدر متوجه گفت وگوها و سـر و صداهایی می‌شود که برایش عجیب است. او سـعی می کنـد موضوع را بفهمد. به همین دلیل، به سوی بچه‌ها می‌رود و جریان را می پرسد. سـعید، یکی از دوسـتان حمیـدرضا که به شـدت مخالف قول حمیـدرضا است، موضوع را به پدر صدرا می گوید. مسابقه شـروع می‌شود. در تایم اول، صدرا شکست می خورد، ولی همچنان منتظر قول حمیدرضا در تایم دوم است. تایم دوم شروع می شود. صدرا وضعیت خوبی ندارد. حمیدرضا بین دوراهی مانده است. تشویق‌ها و تهدیدهای دوسـتانش همچنان ادامه دارد. در لحظاتی که او نمی‌داند چه تصمیمی بگیرد، ضربه نهایی را وارد می کند و قهرمان میدان می شود.

داور وارد میدان می‌شود و دست حمیدرضا را به نشانه بُرد بالا می‌برد. از طرفی صدرا که توان نگاه کردن به پدر را ندارد و به دلیل بدقولی حمیدرضا عصبانی است، قصد ترک تشک را دارد. در این لحظه پدر فرا می‌رسد و به سرعت دستان صدرا را

می گیرد و او را در آغوش می کشـد. سـپس یکی از دسـتان صدرا را به نشانه بُرد بالا می‌برد و او را دور تشک می گرداند. پدر در مقابـل چشـمان متعجب تماشاگران می گویـد که به نظر او، برنـده واقعی میـدان کشتی امروز، صـدراست؛ زیرا او قهرمانانه سعی در به دست آوردن خشنودی و رضایت خانواده‌اش داشته و جوان مردانه این را ثابت کرده است.

نام طرح: دوچرخه

اشاره

نام طرح: دوچرخه

زیر فصل ها

موضوع: دهه فجر

موضوع: دهه فجر

موضوع: دهه فجر

ماجرا از یک کلاس درس آغاز می شود؛ از زمانی که ناظم، معلم جدید کلاس چهارم را به بچه ها معرفی کرد. بعد از مراسم معارفه، آقای حمیدی که معلمی باحوصله و در حدود چهل ساله است، به سراغ دفتر نمره می رود و نام بچه ها را می خواند تا با تک تک آنها آشـنا شود. با رسیدن به اسم سعید ترابی، یک لحظه درنگ می کند؛ چون احساس می کند با نامی آشنا روبه رو شـده است. مخصوصـاً بـا دیـدن سـعید، متوجه شـباهت ظـاهری او با شخصـی می شود و این نام، او را به یاد خاطره ای می انـدازد. از این قسـمت، مـاجرا به صورت فلاـش بـک نشان داده می شود. در واقع، خاطره آقای حمیـدی به تصویر کشـیده می شود؛ خاطره ای که به سی سال پیش و درست در اوج مبارزات مردم در زمان انقلاب برمی گردد.

مـاجرا زمـانی آغاز می شود که حمیـد، پسـرک ده ساله ای که اکنون معلم جدیـد کلاس چهارم شـده است، مشـغول صـحبت کردن با چنـد مأمور اطلاعاتی رژیم، کنار مدرسه است. مأموران از حمید که پسـرکی ساده دل و در عین حال پرشور و هیجان است، می خواهنـد در صورت مشاهده رفتار مشـکوک معلمان مدرسه، از جمله جابه جایی اعلامیه به وسـیله آنها، نزد مأموران برود و موضوع را به آنها خبر دهد.

ص:۸۸

حمید که همیشه طالب هیجان است، در قبال انجام این مسئولیت، از مأموران می خواهد که برایش دوچرخه ای تهیه کنند تا او مجبور نباشد مسافت طولانی خانه تا مدرسه را بدود و دیر به مدرسه برسد. مأموران نیز که شور و اشتیاق و تمایل زیاد حمید را به این کار می بینند، با دادن این وعده به او، کار بهتر و دقیق تری را از او می خواهند و سفارش های زیادی به او می دهند.

از آن روز به بعد، حمید همیشه در کمین معلمان و مسئولان مدرسه است. تا اینکه پس از مدتی، متوجه رفت وآمدها و گفت وگوی مشکوک آقای ترابی، معلم کلاس چهارم و نیز جابه جایی اعلامیه به وسیله او و اشخاص دیگر به مدرسه می شود، به طوری که یک بار بعد از تعقیب کردن او، موفق می شود محل پنهان کردن اعلامیه ها را که به وسیله آقای ترابی و دوستانش در صندوقچه ای داخل زیرزمین مدرسه گذاشته شده بود، پیدا کند. حمید، این موضوع را به مأموران اطلاع می دهد و دوچرخه را طلب می کند، ولی مأموران خواسته او را به بعد از دستگیری آقای ترابی و همکارانش و نیز به دست آوردن مدارک جرم، موکول می کنند.

آن روز بعد از تعطیلی مدرسه، مأموران به مدرسه می روند و متوجه غیبت آقای ترابی می شوند. آنها همه جای مدرسه را می گردند، حتی به سراغ صندوقچه در زیرزمین هم می روند، ولی مدرکی پیدا نمی کنند. حمید که برای دریافت دوچرخه اش پابه پای آنهاست، به مأموران می گوید که آقای ترابی هر روز به محض آمدن، اعلامیه ها را در صندوقچه مخفی می کند و ساعتی بعد، اعلامیه ها به وسیله اشخاص دیگری، به بیرون از مدرسه منتقل می شود.

مدیر به مأموران می گوید آقای ترابی برای انجام کاری اضطراری از مدرسه خارج شده است و فردا به مدرسه باز خواهد گشت.

آن روز حمید وقتی به خانه می رود، متوجه ماجرایی می شود که سخت از کارش پشیمان می شود. او باخبر می شود که ساعاتی قبل، پدرش دچار ایست قلبی شده است و مادرش درحالی که آشفته و نگران بوده، به مدرسه می آید. آقای ترابی هم که مادر

حمیـد را در آن حال می بینـد، به کمکش می شـتابد و پـدر را به بیمارسـتان منتقل می کنـد و به این ترتیب، با فداکاری آقای ترابی، پدر حمید از مرگ حتمی نجات می یابد.

بعـد از اطلاـع از ماجرا، حمیـد سـعی می کنـد هر طوری شـده، خبر مطلع شـدن مأموران از محل اختفای اعلامیه ها را به آقای ترابی بدهـد و به او بگویـد که مأموران قرار است فردا هنگام ارتکاب جرم، او را همراه مدارک دسـتگیر کنند. آن شب، حمید به سختی، راهی منزل آقای ترابی می شود، ولی ریزش برف شدید و هوای بسیار سرد سبب درد سرش می شود و موانعی برای رفتن به وجود می آورد، به طوری که در طول راه چندین بار می ایستد، ولی باز به راه خود ادامه می دهد. او نیمه های شب به منزل آقـای ترابی می رسـد و مـاجرای بـاز گشت دوباره مأموران به مـدرسه را به او خبر می دهـد. آقای ترابی نیز به سـرعت با دوستانش تماس می گیرد که فردا عملیات را متوقف کنند و خودش نیز فردای آن روز بدون اعلامیه به مدرسه می رود.

روز بعـد، حمیـد به دلیل سـرمای شب گذشـته، به شدت بیمار و در خانه بستری می شود. از طرف دیگر، مأموران با مراجعه به مدرسه و دیدن آقای ترابی و بازخواست او، هیچ اثر و مدرکی مبنی بر جرم او پیدا نمی کنند و دست خالی برمی گردند. چند روز بعـد، آقـای ترابی بعـد از اطلاع از ماجرای حمیـد، از جمله بیماری و نیز جریان خواسـته اش از مأموران، به قصـد ملاقات، راهی خانه حمید می شود و دوچرخه ای را به عنوان هدیه برای او می برد.

روزهای بعـد که باز مأموران به مـدرسه بازمی گردنـد و تحقیقاتی به عمل می آورنـد، حمید که دیگر آقای ترابی را به خوبی شناخته و در چنـد هفته رفت وآمـد و گفت وگو، با دیـدگاه ها و هدف هایش آشـنا شده است، به مأموران می گوید که هیچ عمل مشـکوک و جرمی از آقای ترابی ندیـده و تنها به خاطر یک تلافی به دلیل نمره های بـدی که آقای ترابی به او می داده، آن سخنان را گفته است. هفته های بعد، مبارزات مردم شدت

ص:۹۰

می گیرد و انقلاب پیروز می شود و آقای ترابی، از آن مدرسه می رود از آن روز به بعد، حمید دیگر نمی تواند او را ببیند.

ماجرای داستان در این قسمت به زمان حال برمی گردد، یعنی به سر کلاس درس؛ زمانی که آقای حمید حمیدی، همان پسرک ده ساله زمان انقلاب، به سعید ترابی خیره شده است. نام سعید ترابی برایش آشناست. آقای حمیدی متوجه می شود سعید، نوه همان آقای ترابی، معلم جسور و انقلابی کلاس چهارم است.

نام طرح: ملاقات

اشاره

نام طرح: ملاقات

زیر فصل ها

موضوع: روز معلول

موضوع: روز معلول

موضوع: روز معلول

عاطفه دختری شانزده ساله است که در شش سالگی به علت تصادف رانندگی، توانایی حرکتی خود را از دست داده است. او ده سالی هست که روی صندلی چرخ دار می نشیند. اوایل که عاطفه دچار این معلولیت می شود، نمی تواند با این ناتوانی کنار بیاید، ولی کوششِ پدر و مادرش سبب می شود تا او با موقعیت خود، واقع بینانه برخورد کند.

فاطمه، دختری هم سن و سالِ عاطفه است که تا شش سالگی و در زمان سلامتی عاطفه، با او دوست صمیمی بوده است، ولی مهاجرت خانواده فاطمه به دلیل موقعیت شغلی پدرش، سبب پایان یافتن این دوستی می شود. از آنجا که یک ماه پس از رفتن فاطمه و خانواده اش به خارج از کشور، عاطفه دچار این سانحه می شود، پدر و مادر فاطمه پس از اطلاع از ماجرا تصمیم می گیرند این واقعیت تلخ را از فرزندشان که ارتباط دوستانه زیادی با عاطفه داشت، پنهان کنند.

پس از گذشت مدت زمانی از تصادف، زمانی که عاطفه کم کم با واقعیت معلولیتش کنار می آید، تماس هایش را به صورت مکتوب با فاطمه آغاز می کند و این در حالی است که بر اساس قولی که به پدر و مادرش داده است، از جریان تصادف و

ناتوانی اش، با فاطمه صحبتی نمی کند. تماس های دو دوست از راه نامه، در این ده سال ادامه می یابد.

ماجرای داستان از زمانی آغاز می شود که فاطمه به اتفاق خانواده اش قرار است به ایران بازگردد. عاطفه نگران روبه رو شدن با تنها دوست دوران کودکی اش است که هیچ گونه اطلاعی از ماجرا ندارد. او تصمیم می گیرد به مسافرت برود تا مانع از انجام این دیدار شود، ولی با مخالفت پدر و مادرش روبه رو می شود. با نزدیک شدن زمان ملاقات، حال روحی عاطفه به مراتب بدتر می شود. او ساعاتی قبل از رسیدن خانواده فاطمه، به همراه یکی از دوستانش که از او کمک خواسته است، از منزل خارج می شود. از طرفی، فاطمه که چند روزی است به ایران آمده، هنوز از ماجرا باخبر نیست و پدر و مادرش قصد دارند با آماده کردن شرایط، ساعتی قبل از ملاقات، ماجرا را به او بگویند.

در همین حال، فاطمه به قصد خریدن دسته گل برای عاطفه از منزل خارج می شود و از سوی دیگر، صندلی عاطفه که به همراه دوستش در حال ورود به پارک است، به سنگی برخورد می کند و عاطفه به روی زمین پرتاب می شود. فاطمه از گل فروشی خارج می شود و شاهد ماجراست. او به کمک دوستش عاطفه می شتابد و عاطفه را به پارک منتقل می کنند. ملاقات غیرمنتظره دو دوست در حالی که هنوز همدیگر را نمی شناسند، ساعتی به طول می انجامد. عاطفه وقتی فاطمه را قابل اطمینان می یابد، برایش درد دل می کند و دلیل بیرون آمدن از خانه و ناراحتی اش را برای او می گوید. لحظاتی بعد، فاطمه متوجه می شود که در مقابل تنها دوستِ دوران کودکی اش قرار گرفته است. پس با شور و شوق و چشمانی اشک بار، دسته گل را به او تقدیم می کند و عاطفه نیز که گویی بار سنگینی از دوشش برداشته شده است، به همراه تنها دوستش راهی خانه می شود.

ص:۹۲

نام طرح: آرزو

اشاره

نام طرح: آرزو

زیر فصل ها

موضوع: روز جهانی کودک و تلویزیون

موضوع: روز جهانی کودک و تلویزیون

موضوع: روز جهانی کودک و تلویزیون

امین پسری نه ساله است که علاقه زیادی به اجرای برنامه های تلویزیونی به ویژه مجری گری برنامه های تلویزیون دارد. او همیشه در فرصت هایی که به دست می آورد، به تمرین در این موارد می پردازد و همیشه اصرار دارد که برای دادنِ تست مجری گری به صدا و سیما برود و برای این کار چندین بار از پدرش قول گرفته است، البته به شرط آنکه درس هایش را خوب بخواند.

بالاخره پدر به قولش عمل می کند و امین مشتاقانه همراه او به محل برگزاری تست مجری گری برنامه کودک تلویزیون می رود. پس از مراحل و آزمون های مختلف، امین پذیرفته می شود. البته پذیرفته شدن او به شرط اجرای عالی و زنده او در روز جهانی کودک و تلویزیون است که در صورت موفقیت، می تواند به کار خود ادامه دهد. امین هر روز تمرین می کند. یک هفته به روز جهانی کودک و رسیدن امین به تنها آرزویش مانده است. او بی صبرانه منتظر است. هر روز تمریناتش را بیشتر می کند.

در یکی از روزها که امین با هیجان به قصد تمرین از پله های خانه پایین می آید، از پله ها می افتد و راهی بیمارستان می شود. شکستگی پا از یک طرف و ناراحتی روحی امین به دلیل از دست دادن برنامه از سوی دیگر، او را دچار حالات نامتعادل روحی کرده است. پدر که نگران امین است، با مسئولان اجرای برنامه صحبت می کند و به آنها پیشنهادی می دهد. او پس از گرفتن رضایت از عوامل برنامه، موضوع را با امین در میان می گذارد. این موضوع برای امین بهترین پیشنهاد است و سبب تجدید روحیه و بهبود عملکرد درمان او می شود.

به زودی همه چیز فراهم می شود. یک گروه اجرا و ضبط برنامه های تولیدی به اتاقی که امین در آن بستری است، می آیند و امین با تمام توان و روحیه به اجرای موضوع هایی می پردازد که قرار بود در برنامه زنده روز جهانی کودک، در تلویزیون با

بچه ها مطرح کند. او حتی خاطره شکستن پا و علاقه اش به مجری گری و برنامه های کودک را هم می گوید. برنامه ضبط می شود و در روز جهانی کودک، در تلویزیون نمایش داده می شود و این در حالی است که امین پس از یک دوره درمان موفقیت آمیز، از بیمارستان مرخص می شود.

نام طرح: انگشتر عقیق

اشاره

نام طرح: انگشتر عقیق

زیر فصل ها

موضوع: روز خانواده

موضوع: روز خانواده

موضوع: روز خانواده

ماجرای داستان از زمانی آغاز می شود که آقای عرفانی، کمد کوچک لباسی را از مغازه سمساری برای تنها فرزندش، صابر می خرد. یک هفته پس از خرید کمد و سروسامان دادن لباس های صابر در آن، درِ بالایی کمد خراب می شود و آقای عرفانی هنگام تعمیر آن، متوجه بسته کوچکی می شود که زیر کمد جاسازی و پنهان شده است. داخل بسته بندی، یک عدد انگشتر عقیق و یک یادداشت کوچک است که روی یادداشت نوشته شده است: این بسته به دست تنها نوه ام، محمدحسین برسد.

آقای عرفانی این موضوع را با خانواده اش در میان می گذارد و پس از مشورت با آنها، روانه سمساری می شود و نشان فروشنده کمد را از سمسار می خواهد. بعد از گفت وگو با سمسار، متوجه می شود که همه وسایل خانه یک جا فروخته شده اند و با گرفتن نشانی خانه مورد نظر، روانه آنجا می شود. صاحب خانه جدید به آقای عرفانی می گوید که مستأجران قبلی مدت هاست خانه را ترک کرده اند و دلیل آن را فوت خانم موسوی، مادربزرگ محمدحسین بیان می کند. آقای عرفانی با تحقیقات بیشتر متوجه می شود که محمدحسین تنها نوه پسری خانم موسوی بوده است و این دو، تنها بازماندگان خانواده ای در زلزله بم بوده اند که همه بستگانشان را در آن زلزله از دست داده اند.

او به کمک یکی از همسایگان، به دنبال محمدحسین می گردد و عاقبت باخبر می شود که او بعد از فوت مادربزرگش به علت نداشتن سرپرست، راهی پرورشگاه شده

است. یک روز، خانواده آقای عرفانی برای رساندن امانت یا همان انگشتر عقیق، راهی پرورشگاه می شوند. اولین دیدار صابر و محمدحسین، بسیار دوستانه برگزار می شود، به گونه ای که گویی آنها سال هاست همدیگر را می شناسند. محمدحسین بعد از دیدن انگشتر عقیق، به خانواده آقای عرفانی می گوید که مادربزرگش این هدیه را برای تولد او می خرد و برای اینکه بتواند نوه اش را غافل گیر کند، آن را در جایی پنهان می کند، ولی چند روز بعد به علت سکته مغزی دیگر قادر به تکلم نمی شود و نمی تواند جای اصلی هدیه را به او بگوید و پس از مرگ وی نیز همه وسایل خانه به سمسار فروخته می شود.

چند روز از ملاقات خانواده عرفانی با محمدحسین می گذرد. آقای عرفانی پس از مشورت با خانواده و همچنین اصرارهای صابر، به پرورشگاه می رود و از مسئولان آنجا می خواهد که مسئولیت نگه داری محمدحسین را به او واگذار کنند. بعد از دادن چنین پیشنهادی، مسئولان پس از انجام یک سری تحقیقات، سرپرستی محمدحسین را به آقای عرفانی می دهند تا او بتواند در کنار خانواده آقای عرفانی که بسیار دوستش دارند، به زندگی اش ادامه دهد.

نام طرح: همه دور هم

اشاره

نام طرح: همه دور هم

زیر فصل ها

موضوع: سال نو

موضوع: سال نو

موضوع: سال نو

داستان از چند روز مانده به عید نوروز آغاز می شود. محمدمهدی پسر ده ساله ای است که با پدر و مادرش، در یک آپارتمان کوچک زندگی می کند. پدر و مادرش، کارمند هستند و او پس از برگشتن از مدرسه، مجبور است تا عصر تنها در خانه به تکالیفش برسد. تنها دل خوشی محمدمهدی، رفتن به خانه دوستان و فامیل است که آن هم به علت کار پدر و مادر کمتر اتفاق می افتد.

ص:۹۵

با نزدیک شـدن عیـد نوروز، محمدمهـدی خوش حال است؛ چون بر اساس رسم سالانه، خانواده آنها در خانه پـدربزرگ دور هم جمع می شونـد، ولی چنـد روزی است که بـا شـنیدن صـحبت هـایی از پـدر و مـادر و اطرافیـان نگران است. پـدر و مـادر محمدمهـدی به او می گوینـد که نمی تواننـد در روز عیـد به خانه پدربزرگ بروند. آنها کارهای عقب افتاده، کارهای خانه و خانه تکانی، تدارک وسایل عید و همچنین ترافیک و سختی رفت وآمد را بهانه می کنند.

محمدمهـدی در تماس های تلفنی با دیگر بچه های فامیل متوجه می شود پـدر و مادر آنها نیز با مطرح کردن چنین مشـکلاتی از رفتن به مهمانی روز اول عیـد در خانه پـدربزرگ صـرف نظر کرده اند. بچه ها این موضوع را با پدربزرگ پیر و مهربانشان مطرح می کننـد که در خانه ای بزرگ تنها زندگی می کند. وقتی پدربزرگ در جریان ماجرا قرار می گیرد، با نوه هایش درد دل می کند و می گوید فرزندانش دیگر مثل قبل به او سر نمی زنند و حالش را نمی پرسند و تنها به تلفن اکتفا می کنند. حتی در مناسبت هایی مثل عیـد نوروز نیز که بهانه ای برای تازه کردن دیـدارهاست، کوتاهی می کننـد و ترجیـح می دهنـد فقط با تمـاس کوتـاه تلفنی از حـال پـدربزرگ بـاخبر شونـد. بچه هـا بـا شـنیدن گلایـه هـای پـدربزرگ و نیز علاقه زیاد خودشان به دیدوبازدید، تصـمیم می گیرند نقشه ای بکشـند. آنها درباره طرح و نقشه شان با پدربزرگ مشورت می کنند و پدربزرگ نیز از کار آنها استقبال می کند.

در روز سـال تحویـل، نقشه بچه ها که با هم یک گروه ده نفری را تشـکیل داده انـد، اجرا می شود. هنگامی که پـدر و مادرها تصمیم می گیرند با یک تماس تلفنی، عید نوروز را به پدر پیرشان تبریک بگویند، پدربزرگ گوشی را برنمی دارد. تماس ها ادامه پیدا می کند و سکوت پدربزرگ، بر نگرانی ها می افزاید. بچه ها نیز با سخنان خودشان مبنی بر بد بودن حال پدربزرگ در روزهای اخیر، بر این نگرانی ها می افزایند و پدر و مادرها را تشویق می کنند که هر چه زودتر به خانه پدربزرگ بروند. از سوی دیگر،

پـدربزرگ طبـق طرح بچه هـا، سـور و سـات میهمـانی را به کمـک همسـایه اش که مرد تنهـایی است، فراهم می کنـد. به این ترتیب، درست هنگام ظهر، خانواده ها سر می رسند و با کمال تعجب، با سفره تدارک دیده شده برای میهمانی عید نوروز روبه رو می شوند.

آنهـا پـدر پیرشـان را می بیننـد که برخلاف انتظار و نگرانی شان، قبراق و سرحال منتظر ورودشان است. با فریادهای شادی و خنـده بچه ها که این موفقیت را به هم تبریک می گویند، پدر و مادرها متوجه اشـتباهشان می شوند؛ اشـتباهی که آنها به علت روزمرگی و برخلاف میل باطنی شان مرتکب شده بودند.

به این ترتیب، پدر و مادرها در حضور بچه ها به پدربزرگ قول می دهند که در هیچ شـرایطی این رسم دیرینه و قشنگ، یعنی دور هم جمع شـدن و گرفتن میهمانی نوروز در حضور بزرگ ترها را فراموش نکننـد. پس از صـرف غذا که با خنده و خوش حالی برگزار می شود، به پیشنهاد بچه ها، آنها به صورت خانوادگی و با حضور پدربزرگ، به منزل دوستان و آشنایان نزدیک می روند و عید نوروز را در یک مهمانی صمیمی به آنها تبریک می گویند.

نام طرح: پدر نمونه

اشاره

نام طرح: پدر نمونه

زیر فصل ها

موضوع: روز کارگر

موضوع: روز کارگر

موضوع: روز کارگر

صابر در کلاس اول دبیرسـتان درس می خواند. پدرش در یک کارخانه مواد شوینده، در قسمت بسته بندی کار می کند. او تا به حال چنـد بار به عنوان کارگر نمونه معرفی شـده است. صابر شـغل پدر را دوست ندارد. تا جایی که به دوسـتانش گفته که پدرش در کارخانه، مهندس مواد است. وی همیشه سعی می کند در دنیای جدیدی که برای خودش ساخته، سیر کند و درباره شغل ساختگی پـدر برای دوسـتانش صـحبت کنـد. یک روز آقای مـدیر به صابر می گویـد که از پـدرش بخواهد با مسئولان کارخانه صحبت کند تا هماهنگی های لازم برای بازدید بچه های مدرسه از قسمت های مختلف کارخانه

صورت گیرد. این تقاضا چند بار از طرف آقای مدیر تکرار می شود، ولی صابر هر بار با آوردن بهانه های ساختگی از طرف پدر، مخالفت می کند، تا جایی که آقای مدیر با پدر صابر تماس می گیرد و درخواست بازدید از کارخانه را مطرح می کند. پدر که کاملاً از موضوع بی خبر است، با اشتیاق، درخواست آقای مدیر را می پذیرد و قول می دهد که با مسئولان کارخانه هماهنگ کند. آقای مدیر، صابر را به خاطر دروغ ها و بهانه هایش توبیخ می کند و دلیل مخالفتش را می پرسد، ولی صابر هیچ جواب قانع کننده ای برای گفتن ندارد.

صابر از موضوع موافقت پدر با بازدید بچه ها از کارخانه، آگاه می شود و سعی می کند پدر را منصرف کند. پدر درخواستِ صابر را قبول نمی کند و برایش توضیح می دهد که شغل او مایه سرافکندگی نیست و کاملاً از این حرفه رضایت دارد، ولی صابر قبول نمی کند و از پدر می خواهد که یا با درخوست آقای مدیر مخالفت کند یا خودش را به جای مهندس مواد در کارخانه به بچه ها معرفی کند. پدر ابتدا قبول نمی کند، ولی با پافشاری بیش از حد صابر و اصرارهای مادر که از طرف صابر زیر فشار است، قبول می کند.

روز بازدید فرا می رسد. پدر همه چیز را هماهنگ کرده است و فکر می کند برای اجرای برنامه ای که مطابق میل پسرش باشد، روز خوبی را انتخاب کرده است. آن روز مهندس ناظر، که مهندس جوانی است، به مرخصی رفته و فرصت خوبی برای پدر است که در اتاق او، پشت میزش بنشیند و برای لحظاتی نقش او را بازی کند. در ابتدا همه چیز خوب پیش می رود. پدر لباس مهندس جوان را پوشیده و در اتاق نسبتاً بزرگی که دارای چند دستگاه مجهز است، نشسته است و انتظار بچه ها را می کشد. لحظاتی بعد، صابر، آقای مدیر و بچه های کلاس وارد می شوند. صابر پدرش را معرفی کند. ناگهان مهندس جوان، که خیلی عصبانی است، سر می رسد. او که از موضوع کاملاً بی خبر است (به علت سوء تفاهمی که روز قبل در مورد بسته بندی مواد برایش

پیش آمده است)، به پدر صابر توهین می کند و پدر مقابل چشمان متعجب بچه ها تحقیر می شود. صابر که تحمل دیدن بقیه ماجرا را ندارد، به سرعت از کارخانه خارج می شود. او چند روز به مدرسه نمی رود. حس می کند تحمل نگاه های بچه ها را ندارد. به اعمال گذشته اش فکر می کند. صحنه های مختلفی از وقایع روزهای قبل از ذهنش می گذرد. معرفی کردن پدر به عنوان مهندس، دل سوزی پدر و قبول نقش بر خلاف میلش، رفتار خشن مهندس جوان، چهره تحقیر شده پدر، همه و همه در ذهنش مرور می شود. صابر به یک نتیجه گیری کلی می رسد و تصمیمی می گیرد.

چند روزی به روز کارگر مانده و قرار است مثل سال های گذشته از پدر به عنوان کارگر نمونه قدردانی شود. این بار به میل خودش، از بچه های کلاس و آقای مدیر می خواهد تا به سالن اجتماعات کارخانه بیایند. روز موعود فرا می رسد. قبل از مراسم، صابر روی صحنه می رود و از طرز فکر قبلی و اعتقاد فعلی اش برای بچه ها می گوید. او در حضور همه، دستان پدر را می بوسد و از او معذرت خواهی می کند و شغل کارگری را بهترین شغل دنیا می داند. پدر صابر در مقابل چشمان اشک بار صابر، هدیه کارگر نمونه را دریافت می کند.

نام طرح: بهترین هدیه

اشاره

نام طرح: بهترین هدیه

زیر فصل ها

موضوع: روز معلم

موضوع: روز معلم

موضوع: روز معلم

محمد ده سال دارد و در کلاس پنجم درس می خواند. او پسر زرنگی است، ولی مدتی است که درس هایش ضعیف شده است و هر چه سعی می کند، نمی تواند نمره خوبی در درس ها کسب کند. آقای سبحانی، معلم کلاس پنجم چند بار درباره نمره های پایین محمد به او تذکر داده است و یک بار هم موضوع را با پدر او در میان گذاشته، ولی نتیجه ای نگرفته است. یک روز آقای سبحانی به بچه های کلاس اطلاع می دهد که قصد برگزاری یک امتحان علوم را قبل از فرارسیدن امتحانات نهایی دارد. بچه ها

از جمله محمد به تکاپو می افتند. محمد مطمئن است که این بار هم نمره پایینی می گیرد و غمگین است. معلم متوجه ناراحتی محمد می شود و با او صحبت می کند. در صحبت هایی که آقای سبحانی با محمد دارد، متوجه می شود محمد در خانه مشکلات زیادی از جمله بیکاری پدر و بیماری خواهر کوچک ترش را دارد و در کلاس درس تمرکز لازم را پیدا نمی کند. بنابراین، با یک بار تکرار درس نمی تواند به خوبی یاد بگیرد. آقای سبحانی به محمد قول می دهد تا فرا رسیدن روز امتحان، چند جلسه ای را به صورت خصوصی به او درس بدهد. چند روز می گذرد و جلسات درس برگزار می شود و محمد آمادگی لازم برای امتحان علوم را به دست می آورد.

یک هفته ای به روز امتحان و نیز روز بزرگداشت معلم مانده است و محمد قصد دارد به خاطر تشکر از لطف آقای سبحانی، هدیه ای تهیه کند و در روز معلم به او بدهد. او شب ها سعی می کند موضوع را با پدرش در میان بگذارد، اما بی حوصلگی پدر از بیکاری، مانع این کار می شود. از طریق مادر هم موفق نمی شود؛ چون تمام حواس او به بیماری دختر کوچکش مریم، متمرکز شده است. محمد چاره ای ندارد جز اینکه خود اقدام کند. با یک حساب سرانگشتی می فهمد پول توجیبی هایش کفافِ خرید یک کتاب کوچک را هم نمی دهد. بنابراین، تصمیم می گیرد یک نقاشی زیبا برای آقای سبحانی بکشد؛ چون آقای سبحانی همیشه مشوّق خوبی برای نقاشی هایش بوده است. نقاشی را به همراه نامه ای تشکرآمیز در پاکت می گذارد تا فردا به آقای سبحانی بدهد. صبح زود، با فریادهای مادر از خواب می پرد. مادر، مریم را در آغوش گرفته است و سراسیمه او را صدا می زند. محمد هم به کمک مادر می آید و با عجله، مریم را به بیمارستان می رسانند. بعد از آرام شدن اوضاع، محمد به مدرسه می رود. برگه های امتحانی پخش شده است و بچه ها مشغول پاسخ گویی هستند. با وساطت آقای سبحانی، آقای مدیر برگه ای به او می دهد و محمد شروع به نوشتن می کند.

زنگ بعد، همهمه ای در کلاس بر پاست. بیشتر بچه ها هدیه هایی آماده کرده اند تا به معلم بدهند. محمد به سرعت لا به لای کتاب هایش را می گردد. اثری از پاکت نامه

ص:۱۰۰

نیست. متوجه می شود که در راه رفتن به بیمارستان آن را گم کرده است، ناامید می شود و سرش را روی میز می گذارد. آقای سبحانی به کلاس می آید و هدیه ها را از بچه ها می گیرد و به بچه ها می گوید که فردا بهترین هدیه را معرفی خواهد کرد. سر و صدای زیادی در کلاس بر پا می شود. هر کسی از هدیه اش می گوید و امیدوار است که هدیه او به عنوان هدیه برتر معرفی شود.

فردای آن روز، محمد ناراحت است و دیر به مدرسه می آید. به محض باز کردن در کلاس، متعجب می شود. آقای سبحانی لبخندزنان برای بچه ها توضیح می دهد که محمد بالاترین نمره را در امتحان علوم به دست آورده و این برای او بهترین هدیه ای بوده که تا به حال دریافت کرده است. محمد در مقابل تشویق بچه ها برگه امتحانی اش را از آقای سبحانی می گیرد.

نام طرح: نشان پرستار کوچک

اشاره

نام طرح: نشان پرستار کوچک

زیر فصل ها

موضوع: روز پرستار تولد حضرت زینب(س)

موضوع: روز پرستار تولد حضرت زینب(س)

موضوع: روز پرستار تولد حضرت زینب(س)

مادر سارا به علت شکستگی دست و عمل جراحی که روی آن انجام داده، دو هفته ای است در بیمارستان بستری شده است. سارا در کلاس اول راهنمایی درس می خواند. او صبح ها به مدرسه می رود و عصرها نزد مادر می رود تا او تنها نباشد. در چند روزی که سارا به بیمارستان رفت و آمد می کند، با خانم پیری به نام زهرا خانم آشنا می شود که تختش مقابل تخت مادر اوست. او که نارسایی کلیه دارد، تنهاست و همراهی ندارد که کارهای شخصی اش را انجام دهد. سارا سعی می کند تا جایی که می تواند، کارهای شخصی زهرا خانم را انجام دهد. کارهایی مثل تلاوت قرآن، سرگرم کردن و صحبت کردن با او که پرستاران به علت مشغله زیاد، فرصت انجام آن کارها را ندارند. کمک های سارا تا حدود زیادی توانسته روحیه زهرا خانم را بهبود بخشد تا جایی که پزشکان روند بهبودی او را در پاسخ به درمان های جدید تأیید کرده اند.

ص:۱۰۱

روزی که قرار است مادر سارا از بیمارستان مرخص شود، زهرا خانم ناراحت است؛ چون می داند بدون کمک های سارا، دوباره به وضعیت قبلی برخواهد گشت. سارا با مشورت مادر، تصمیم می گیرد چند روزی را نزد زهرا خانم بماند. چند روزی می گذرد، حال عمومی پیرزن بهتر می شود و او به مراتب بیشتر از قبل می تواند به کارهای شخصی خودش رسیدگی کند. روزی که قرار است سارا با زهرا خانم خداحافظی کند، همهمه زیادی در بیمارستان برپاست. سالروز تولد حضرت زینب(س) و روز پرستار فرا رسیده و بازار هدیه و گل و شیرینی به راه است. زهرا خانم ناراحت است؛ چون هدیه ای ندارد که به پرستار کوچکش بدهد و شرمنده به نظر می آید. سارا متوجه می شود و سعی می کند او را دلداری دهد و به او می گوید که انتظار هیچ پاداشی را ندارد. پیرزن به سارا پیشنهاد می دهد که داخل کیفش را بگردد و هر چیزی را که دوست دارد، به عنوان یادگاری بردارد. سارا با اصرار پیرزن قبول می کند. از داخل کیف پیرزن، سکه ای را که نام امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف روی آن حک شده است، پیدا می کند و با خوش حالی داخل کیفش می گذارد. زهرا خانم، سکه اهدایی را «نشانِ پرستار کوچک» می نامد و می خواهد همیشه آن را پیش خود نگه دارد.

چند هفته بعد سارا در مسابقه ای شرکت می کند و برنده بلیت رفت و برگشت به مشهد می شود. سارا خوش حال است؛ چون می داند تلاش و کوششی که برای زهرا خانم کرده و دعای زهرا خانم باعث شده که در مسابقه برنده شود.

نام طرح: مهمانی بزرگ

اشاره

نام طرح: مهمانی بزرگ

زیر فصل ها

موضوع: آزادی خرمشهر

موضوع: آزادی خرمشهر

موضوع: آزادی خرمشهر

مجید، کوچک ترین فرزند آقای واحدی است. آقای واحدی، آزاده است و هر بار از خاطراتش برای مجید تعریف می کند. داستان ماجرا زمانی آغاز می شود که مجید قصد نوشتن نمایش نامه ای برای اجرا در مدرسه دارد. او از پدر می خواهد که خاطره ای را به مناسبت روز مقاومت و پیروزی برایش تعریف کند تا او بتواند بنویسد. آقای واحدی شروع به گفتن خاطره آن سال ها می کند. در ادامه داستان، خاطره به صورت

فلاش بک نمایش داده می شود. آقای واحدی از روزهایی می گوید که به تازگی پدرش فوت کرده بود و همه خانواده مشغول مراسم خاک سپاری بودند. تماس های مشکوکی با منزل گرفته می شد. کسی پشت خط حرف نمی زد. بالاخره تلفن های مشکوک منجر به دادن خبر مجروح شدن برادر آقای واحدی در جبهه شد. همه افراد مضطرب شدند. هر لحظه اخبار تازه ای می رسید، به تدریج دامنه اخبار وسیع تر شد و خانواده متوجه شدند که برادر آقای واحدی هر دو پایش را از دست داده است. مرگ پدر و مجروح شدن برادر، فضای سنگینی را در خانه ایجاد کرده بود، اما دقایقی بعد خبر تولد مجید سبب تجدید روحیه بقیه اعضای خانواده شد.

اخبار بعدی نیز نوید تازه تری می داد. رسانه ها، خبر آزادی خرمشهر را اعلام کردند. خبری که سبب سبک شدن اندوه های قبلی اعضای خانواده شد. آقای واحدی در پایان خاطره اش برای مجید تعریف می کند که خانواده آنها هر سال در روز سوم خرداد یک مهمانی بزرگ برگزار می کنند. یک مهمانی که مناسبت های زیادی دارد. آزادی خرمشهر، جانبازی عموی مجید که پدر همیشه به آن افتخار می کند، فوت پدربزرگ و بالاخره تولد مجید که همه در یک روز جمع شده اند. مجید در پایان خاطره فکر می کند که طرح خوبی را برای نوشتن نمایش نامه اش پیدا کرده است، نمایشی که می خواهد نام آن را مهمانی بزرگ بگذارد.

نام طرح: کبوتر زخمی

اشاره

نام طرح: کبوتر زخمی

زیر فصل ها

موضوع: تولد امام رضا(ع)

موضوع: تولد امام رضا(ع)

موضوع: تولد امام رضا(ع)

سامان با پدربزرگ و مادربزرگش در قم زندگی می کند. او سال ها پیش پدر و مادرش را در یک تصادف رانندگی از دست داده است. سامان هر ساله به همراه پدربزرگ و مادربزرگ به مشهد می رود. او علاقه زیادی به کبوتران حرم دارد و هر بار که به زیارت می رود، برای کبوتران دانه می خرد و دانه خوردن آنها را تماشا می کند. یک روز که سامان مشغول نگاه کردن به کبوتران است، متوجه کبوتری می شود که زخمی شده و در گوشه ای افتاده است. به سراغ کبوتر می رود و آن را برمی دارد تا به محل

ص:۱۰۳

اقامتشان ببرد و مداوایش کند. دو روزی می گذرد و حال کبوتر بهتر می شود.

سامان تصمیم می گیرد قبل از حرکت به سمت قم، کبوتر را به حرم امام رضا برگرداند. صبح روز بعد آنها دیر بیدار می شوند و مجبور می شوند با عجله به ایستگاه قطار بروند و سامان نمی تواند کبوتر را به جای اصلی اش برگرداند.

آنها سوار قطار می شوند و به سمت قم حرکت می کنند. سامان نگران کبوتر است. پدربزرگ به او پیشنهاد می دهد که کبوتر را به حرم حضرت معصومه(س) ببرد، ولی سامان فکر می کند چون دوستان کبوتر در حرم امام رضا(ع) هستند، حالا او گناه بزرگی مرتکب شده است و خدا او را نمی بخشد. آنها به قم می رسند. صبح فردا، پدربزرگ قبل از بیدار شدن سامان، کبوتر را به حرم حضرت معصومه(س) می برد. سامان بیدار می شود و به دنبال کبوتر می گردد، ولی آن را پیدا نمی کند و ناراحت به مدرسه می رود. در مدرسه، او ماجرای کبوتر زخمی را برای دوستش جواد تعریف می کند. جواد به سامان می گوید که اگر کبوتر گم نشده بوده او می توانست آن را به مشهد و حرم امام رضا برگرداند؛ چون قرار است با خانواده اش به مشهد برود.

در راه بازگشت از مدرسه، سامان دلش گرفته است. به حرم می رود تا برای کبوتر زخمی دعا کند تا به نزد دوستانش برگردد. به سمت جایگاه کبوتران می رود و به آنها زل می زند. ناگهان متوجه کبوتر زخمی می شود که با آرامش به همراه دیگر کبوتران، مشغول دانه خوردن است. خوش حال می شود. به سمت کبوتر می رود تا هر چه زودتر آن را به جواد برساند.

نام طرح: حواس

اشاره

نام طرح: حواس

زیر فصل ها

موضوع: تولد امام رضا(ع)

موضوع: تولد امام رضا(ع)

موضوع: تولد امام رضا(ع)

رضا، پنج ساله و تنها فرزند خانواده آقای سعیدی است که بعد از چند سال نذر و نیاز خداوند به آنها عطا کرده است. آقای سعیدی و همسرش به همراه پدر و مادر در یک خانه زندگی می کنند. مادر آقای سعیدی به بیماری آلزایمر (حواس پرتی) مبتلاست و

ص:۱۰۴

گاهی اوقات دچار اختلال حواس می شود. او بعضی وقت ها نوار ذهنی اش به گذشته برمی گردد و رضا کوچولو را به جای آقای سعیدی که کودک بوده است، اشتباهی می گیرد و فکر می کند رضا همان پسربچه کوچکی است که در قدیم داشت. او علاقه زیادی به زیارت امام رضا(ع) دارد و بیشتر خواسته هایش در زندگی را با توسل به این امام به دست آورده است.

یک روز که دوباره دچار حواس پرتی می شود، به خیال اینکه زمان گذشته است و باید برای ادای نذری به مشهد برود، بار سفر را می بندد. مادر رضا کوچولو خانه نیست و رضا خواب است. پیرزن به سراغ رضا می رود. او را برمی دارد و با عجله از خانه خارج می شود. او به کمک مردم کوچه و بازار به ترمینال می رود و خیلی زود خودش را به مشهد می رساند.

ساعتی بعد، خانواده متوجه نبودن مادربزرگ و رضا می شوند. آن ها از صحبت های مادربزرگ در روزهای قبل که حال و هوای دیگری داشته است و نیز حرف های مردم و همسایگان متوجه موضوع می شوند و همه هراسان راهی مشهد می شوند و به سرعت به حرم می روند. بعد از مدت زیادی جست وجو، مادربزرگ را تنها پیدا می کنند. مادربزرگ که دوباره به حال اول برگشته ادعا می کند که خودش تنها آمده و از رضا بی خبر است. خانواده آقای سعیدی نزد پلیس می روند. در این گیر و دار، رضا کوچولو که آن زمان به آب خوری رفته بود، نزد مادربزرگ برمی گردد و مادربزرگ با آرامش بعد از این که نذرش را ادا کرده است، دست رضا را می گیرد و از حرم خارج می شود و به شهرستان برمی گردد. جست وجوی پلیس به جایی نمی رسد. خانواده سعیدی، بعد از چند روز، در حالی که مادربزرگ را نیز گم کرده اند، به شهرستان برمی گردند. آنها بعد از بازگشت به خانه، با کمال ناباوری، با رضا و مادربزرگ روبه رو می شوند. این در حالی است که مادربزرگ دوباره بار سفر را بسته و دست در دستان رضا، آماده سفر است.

مادر، رضا را در آغوش می گیرد و اشک شوق می ریزد. حالا او هم نذری عمل نکرده دارد که باید به مشهد برود. خانواده سعیدی این بار همگی به مشهد می روند.

ص:۱۰۵

نام طرح: نجات

اشاره

نام طرح: نجات

زیر فصل ها

موضوع: روز معلول

موضوع: روز معلول

موضوع: روز معلول

سمیه، دختری ده ساله است که به علت تصادف، توانایی راه رفتن را از دست داده است. علی و سارا، برادر و خواهر سمیه هستند. علی دو سال دارد و سارا سه سال از سمیه بزرگ تر است. سمیه بیشتر اوقاتش را روی صندلی چرخ دار می گذراند. سارا خواهرش، عضو تیم والیبال مدرسه است. سمیه علاقه زیادی به تماشای ورزش والیبال دارد و زمانی که سارا برای تمرین به سالن مدرسه یا ورزشگاه می رود، از او می خواهد که همراهش برود. یک روز که سمیه و سارا به ورزشگاه می روند، ناگهان بوی دود همه جا را فرا می گیرد. آتش از آبدارخانه ورزشگاه زبانه می کشد. همه بچه ها با وحشت فرار می کنند. سارا هم خواهرش را تنها می گذارد و فرار می کند. سمیه به زحمت، خودش را از روی صندلی می اندازد و به سختی از محوطه خارج می شود و به طور معجزه آسایی نجات پیدا می کند. پدر بعد از مطلع شدن از این جریان، سارا را تنبیه می کند و اجازه نمی دهد سارا به ورزش ادامه دهد.

سمیه غمگین است از اینکه ناتوانی او سبب جدایی خواهرش از ورزش شده است؛ از اینکه در مواقع خطر او نمی تواند به سرعت فرار کند، چه رسد به اینکه کسی را نجات دهد. یک روز سمیه به همراه مادر و برادر کوچکش به پارک می رود. وقتی مادر، علی را به زمین بازی می برد، سمیه تنها روی صندلی کنار استخر می نشیند. پسربچه بازیگوشی که کنار استخر بازی می کند، داخل آب می افتد.

سمیه فریاد می کشد، ولی کسی صدای او را نمی شنود. پسر بچه دست و پا می زند و کمک می خواهد. سمیه خودش را به طرف استخر می کشاند و دستش را دراز می کند تا بتواند پسر بچه را نجات دهد. بعد از تقلای زیاد، پسر موفق می شود دست سمیه را بگیرد و نجات پیدا کند.

ساعتی بعد که سمیه از تلاش زیاد از حال رفته، روی تخت بیمارستان خوابیده است. چشمانش را باز می کند و جمعیت زیادی را اطراف تختش می بیند که او را

تشویق می کنند. پدر از خوش حالی اشک شوق می ریزد. سمیه از پدر می خواهد که اجازه دهد سارا به والیبال ادامه دهد.

نام طرح: باور

اشاره

نام طرح: باور

زیر فصل ها

موضوع: روز معلول

موضوع: روز معلول

موضوع: روز معلول

محسن پسری شانزده ساله است که از کودکی به بیماری فلج اطفال دچار شده است. او به سختی و به وسیله عصا راه می رود. محسن بارها ماجرای فلج شدنش را از دیگران شنیده است. او همیشه مادربزرگ را مقصر اصلی در این جریان می داند. او فهمیده است که مادربزرگ مانع از خوراندن قطره فلج به او شده و حالا کینه شدیدی نسبت به او پیدا کرده است. توضیحات پدر و مادر نظر محسن را عوض نمی کند. مادر به محسن می گوید که مادربزرگ از روی علاقه سبب این کار شده؛ چون فکر می کرده قطره چیز مضّری است و حالا هم سخت پشیمان است. محسن این حرف ها را درک نمی کند و مادربزرگ را عامل همه ناکامی اش می داند.

محسن کم کم به درس بی علاقه می شود، اُفت تحصیلی پیدا می کند و انگیزه اش را برای زندگی از دست می دهد. با دوستانِ ناباب رفیق می شود و کارهایی انجام می دهد که باعث عصبانیت بیش از حدّ پدر می شود. رفتار محسن هر روز به مراتب بدتر می شود.

این جریان پدر را کلافه می کند. او یک روز وارد اتاق محسن می شود و تمامی کتاب ها و نوارها و مجلات محسن را در حیاط می ریزد و می سوزاند. محسن وارد خانه می شود و به پدر اعتراض می کند و درحالی که گریه می کند، به پدر می گوید که برای آدمِ ناتوانی مثل او هیچ فرقی نمی کند که در زندگی چه راهی برود. حتی نمی تواند درس بخواند و مثل دیگرانی که سالم هستند، برای خودش شغلی داشته باشد.

محسن به حالت قهر از خانه خارج می شود. به سراغ دوستانش می رود که چند روزی پیش آنها بماند، ولی هیچ کدام پذیرای او نیستند. بی هدف در خیابان می گردد تا

اینکه خسته می شود و در گوشه ای می نشیند و به نقطه ای زل می زند. ماشین مدل بالایی کنارِ در شرکتی پارک می کند. شخصی با سر و وضع مرتب درحالی که مثل محسن عصایی در دست دارد، از ماشین پیاده می شود. چند نفر با احترام، او را همراهی می کنند و با او به داخل شرکت می روند. محسن کنجکاو است. داخل شرکت می رود و در مورد آن شخص می پرسد. متوجه می شود که آن شخص مدیر شرکت است. از ساختمان بیرون می آید. چشمانش را می بندد و خودش را در موقعیت آن شخص تجسم می کند. خوش حال است. او تصمیم می گیرد که برای آینده اش برنامه ریزی کند. ساعتی بعد به خانه برمی گردد و از پدر می خواهد که با هم به دیدن مادربزرگ بروند.

نام طرح: عمو علی شهید

اشاره

نام طرح: عمو علی شهید

زیر فصل ها

موضوع: روز پدر

موضوع: روز پدر

موضوع: روز پدر

امیرحسین، پسری ده ساله و باهوش است که به همراه پدر و مادر و خواهرش در یکی از روستاهای شمال زندگی می کند. پدر امیرحسین، جانباز شیمیایی جنگ است. او سال هاست که مشکل تنفسی دارد و هر چند وقت یک بار بیماری اش شدید می شود. امیرحسین لکنت زبان دارد و بعضی از کلمات را نمی تواند خوب ادا کند. او از این وضع رنج می برد. امیرحسین زرنگ و درس خوان است و به کارهای فنی هم علاقه زیادی دارد.

داستانِ ماجرا از تابستان سالی شروع می شود که قرار است در مهرماه آینده، امیرحسین به کلاس اول راهنمایی برود. اول مرداد ماه است و چند هفته ای به «روز پدر» مانده است. این روزها خانواده امیرحسین خیلی نگران هستند؛ چون دوباره بیماری پدر بدتر شده و همه ناراحت هستند. امیرحسین در فکر است که هدیه «روز پدر» را در قالب آرزوی خودش که چند وقتی است به آن فکر می کند، تهیه کند.

امیرحسین همیشه در فکر ساختن روباتی است که بتواند خوب حرف بزند. او فکر می کند یک روز حتماً به این آرزویش می رسد و روباتی می سازد که لکنت زبان نداشته

ص:۱۰۸

باشـد. او این آرزو را با مادر (که پرسـتار همیشـگی پـدر است) و با خود پـدر (که گاهی اوقات با امیرحسـین هم صـحبت می شود) و با خواهر کوچکش، سـمیه (که بعضـی اوقات حتی مزاحم کارهایش نیز هست) در میان می گذارد و به آنها می گوید که روزی آرزویش را عملی می کند. چندی است که امیرحسـین روی روبات مورد نظر کار می کند و این روزها کاملاً جدّی شده است و قصد دارد کارش را تمام کند.

از آنجا که پدر، هم رزمی به نام علی داشـته و علی در همان سال های جنگ شـهید شده است، او همیشه از دوستش برای بچه ها تعریف می کند و حالا امیرحسـین، دوست پدر را به نام عمو علی شـهید می شناسد. امیرحسین فهمیده است که پدر با یاد و خـاطره عمو علی خیلی سـرحال می شود و دردهـایش را از یـاد می برد. پـدر پیراهن و پلاک عمو علی را در جایی نگه داشـته است و امیرحسـین می داند که چند وقتی است پدر به آنها سری نزده است. فکری به سرش می زند و لباس و پلاک را با خود به همـان انبـاری می برد که در آنجـا مشـغول سـاختن ربـات است. این انبـار در کنـار مغازه جوش کاری آقای رضایی است و امیرحسـین بعضـی وقت هـا وسایلی را که احتیاج دارد، از آقای رضایی می گیرد؛ هرچنـد آقای رضایی روی خوش نشان نمی دهد.

کار امیرحسـین زیاد شـده است و با عجله بیشتری به کارش ادامه می دهد. روبات هنوز شـباهت زیادی به آدم آهنی مورد نظر امیرحسـین نـدارد، ولی تلاش می کنـد و قصـد دارد بعـد از اتمام کار، پیراهن و پلاک عمو علی را به روبات بپوشاند تا سـبب خوش حالی پدر شود. همیشه در ضمن کار، در خیالش، روباتی را می بیند که خوب حرف می زند و لباس عمو علی شهید را پوشیده است. چنـد روزی به پایـان کـار مانـده است. یک روز که آقای رضایی یکی از وسایلش را گم کرده است، به سـراغ امیرحسـین می آید و چون امیرحسـین مشغول کار است، به او توجهی نمی کند. آقای رضایی هم عصبانی می شود و از شدت نـاراحتی بـه سـمت روبـات می رود و آن را محکـم روی زمیـن می انـدازد. در یـک لحظه، کـاخ پر زرق و برق آرزوهـای امیرحسین خراب می شود.

در همین موقع، سمیه، خواهرش با گریه به سمت او می آید و از حال بدِ پدر

می گویـد. وقتی برای اعتراض امیرحسـین نمانـده است. تنها چیزی که در آن چند لحظه به فکرش می رسد، لباس خاکی عمو علی و پلاـک اوست که روی زمین افتـاده است. آنها را برمی دارد و به همراه خواهرش به سـرعت به سـمت خانه می رود. در راه فکری به سـرش می زنـد، به سـمیه می گویـد که به نزد پـدر برود و بگویـد که روبـاتِ امیرحسـین آمـاده شـده است. پـدر درحالی که نفس نفس می زند، نگاهش به در است. لحظه ای بعد، امیرحسـین درحالی که لباس خاکی عمو علی را پوشیده و پلاک او را زده است، وارد می شود. امیرحسـین به سـبک آدم آهنی راه می رود و خیلی آهسـته به سمت پدر می آید و سلام نظامی می دهـد. مقابل پدر می ایسـتد و به خودش فشار می آورد که خوب حرف بزند؛ بدون لکنت زبان. درست مثل روباتی که به پدر قولش را داده بود. امیرحسین به سبک حرف زدنِ آدم آهنی به پدر می گوید: «روزت مبارک. من عمو علی هستم. حالا بلند شو بریم یک قدمی بزنیم.» مادر و سـمیه با تعجب به امیرحسین نگاه می کنند که اصلاً با لکنت حرف نمی زند. حالا اشـک های پـدر در حالی جاری می شود که حمله بیماری از لحظاتی قبل که رو به بحران بود، بهتر شـده است و با آرامش به هدیه «روز پدر» که امیرحسین برایش اجرا می کند، نگاه می کند و لذت می برد.

نام طرح: جواب نامه

اشاره

نام طرح: جواب نامه

زیر فصل ها

موضوع: نیمه شعبان

موضوع: نیمه شعبان

موضوع: نیمه شعبان

محمد پسـر ده ساله ای است که با پدر و مادرش در روستا زندگی می کند. او و دوستانش به عادت هر ساله، قصد دارند برای مراسم نیمه شـعبان، جشن کوچکی را در روسـتا برگزار کننـد. آنهـا هر سـال، دو هفته مانـده به نیمه شـعبان، دست به کـار می شونـد و برای تهیه وسایل جشن از مردم پول می گیرنـد. امسال آنها خوش حالند؛ چون بیشتر از هر سال توانسـته اند پول جمع کنند. به پیشنهاد علی، که دوست صمیمی محمد است، پول ها به محمد سپرده می شود.

ص:۱۱۰

یک شب در حالی که چند روزی به نیمه شعبان مانده، حال مادر محمد که ناراحتی قلبی دارد، به هم می خورد. خانواده محمد با ماشین یکی از همسایگان به بیمارستانی در شهر می روند. مادر محمد بستری می شود و آنها مجبور می شوند آنجا بمانند. روز بعد، پدر محمد برای تهیه دارو به پول نیاز دارد. محمد برخلاف میل باطنی اش مجبور می شود پول امانتی را به پدر بدهد. پدر به او می گوید که پول را از او قرض گرفته است، ولی با این وجود، محمد احساس گناه می کند؛ چون می داند که دوستانش از ماجرا اطلاعی ندارند و منتظر او هستند تا پول را به آنها برساند.

در طول چند روزی که محمد در بیمارستان است، با مجتبی، پسری که پدر بزرگش آنجا بستری است، دوست می شود و ماجرا را برای او تعریف می کند. روز بعد مجتبی به محمد می گوید که پدربزرگش مرخص شده و آنها قرار است برای ادای نذری به جمکران بروند. محمد فکری به نظرش می آید. او مشکلش را مفصل در نامه ای برای امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف می نویسد و کمک می خواهد و نامه را به مجتبی می دهد تا وقتی که به جمکران رسیدند، آن را در چاه مخصوص نامه بیندازد.

خانواده مجتبی به جمکران می روند. موقع برگشتن مجتبی متوجه می شود که فراموش کرده است نامه محمد را در چاه بیندازد. جریان را با پدرش در میان می گذارد. پدر مجتبی که کنجکاو شده است، نامه را می خواند و از ماجرای مشکل محمد باخبر می شود. او نشانی روستای محمد را از مجتبی می پرسد و به روستا می رود. دوستان محمد را پیدا می کند و خودش را قاصدی از طرف محمد معرفی می کند و همان مبلغ را به بچه ها می دهد و برمی گردد. دو روز بعد، مادر محمد از بیمارستان مرخص می شود. خانواده محمد شب نیمه شعبان به روستا می رسند. محمد به محض ورود با چراغانی و جشن و لبخند رضایت دوستانش روبه رو می شود و می فهمد نامه اش به امام زمان رسیده است و چشمانش پر از اشک شوق می شود که زود جواب نامه اش را گرفته است.

نام طرح: بهترین هدیه

اشاره

نام طرح: بهترین هدیه

زیر فصل ها

موضوع: روز معلم

موضوع: روز معلم

موضوع: روز معلم

ماجرا در یک مدرسه راهنمایی اتفاق می افتد. یک هفته به «روز معلم» مانده است و بچه ها همگی در تدارک هدیه ای برای هر یک از دبیران هستند. محمدمهدی که در کلاس سوم راهنمایی درس می خواند، با شنیدن شور و شوق بچه ها، تشویق می شود برخلاف سال های قبل که هیچ هدیه ای برای دبیران تهیه نمی کرد، امسال هدیه ای شایسته تهیه کند. او در درس ریاضی، ضعیف است و آقای صباحی، دبیر ریاضی بارها به او تذکر داده است، اما نمراتش هیچ تغییری نکرده است. این درحالی است که محمدمهدی، تنها دلیل ضعیف بودن درس ریاضی را آقای صباحی می داند. او گمان می کند آقای صباحی با او خصومت شخصی دارد و حتی هنگامی که در امتحان، نمره قبولی می گیرد، معلم مخصوصاً نمره پایینی به او می دهد.

محمدمهدی آخرین امتحان ریاضی ترم جدید را با تلاش به خوبی برگزار می کند، ولی مطمئن است آقای صباحی نمره قبولی به او نمی دهد و بر این ذهنیت پافشاری می کند. همین امر سبب شده است که او به دبیر ریاضی بدبین شود و علاقه ای پیدا نکند.

با نزدیک شدن «روز معلم»، محمدمهدی از پدرش که یک کتاب فروشی دارد، می خواهد چند جلد کتاب از آثار شهید مرتضی مطهری رحمه الله را برایش تهیه کند تا او به دبیران دلخواهش هدیه دهد. او کتاب های تهیه شده را برای همه دبیران خود جز آقای صباحی کادو می کند.

محمدمهدی بارها این صحنه را در ذهنش تصور می کند که هنگام برگزاری جشن که به وسیله کلاس آنها برگزار می شود، او در مقابل چشمان همه بچه ها و مسئولان مدرسه، به همه دبیران به جز آقای صباحی، دبیر ریاضی، کادو می دهد. او چهره دبیر ریاضی را در ذهنش در نظر می گیرد که عصبی است. حتی مجسم می کند

ص:۱۱۲

که او بعدها خواهد فهمید که محمدمهدی در برابر دادن نمره های پایین ریاضی به علت خصومت شخصی که با او داشته، این کار را کرده است و از این راه به رفتار ناپسندش پی می برد.

روز جشن فرا می رسد. محمدمهدی خوش حال است. او برخلاف دیگر بچه ها که برای یک دبیر مورد علاقه کادو تهیه کرده اند، برای همه دبیران کادو تهیه کرده و منتظر است که هدیه های آنها را بدهد. زمان موعود فرا می رسد. دبیران به بالای سکو می روند و در برابر تشویق بچه ها، هدایای خود را دریافت می کنند. محمدمهدی پیوسته مراقب واکنش آقای صباحی است که هیچ هدیه ای از او دریافت نکرده است. لحظاتی بعد، آقای صباحی از مسئول برنامه اجازه می گیرد که در حضور بچه ها و در چنین مناسبت و جشنی، به یکی از دانش آموزان که در درس ریاضی نمره خوبی گرفته است، جایزه بدهد.

آقای صباحی ابتدا به تلاش زیاد این دانش آموز اشاره می کند. هنگامی که نام محمدمهدی از بلندگوی مدرسه به وسیله آقای صباحی به عنوان دانش آموز تلاش گر اعلام می شود، او شرمسار می شود. یک لحظه، صحنه های مختلف از جمله کلاس های ریاضی، نمراتش، گمان های بد او نسبت به آقای صباحی، تهیه کادوها و فکر کودکانه اش برای ندادن کادو به آقای صباحی، از جلوی چشمش می گذرد. او برای دریافت جایزه، به بالای سکو نمی رود و با شرمندگی بسیار، جلسه را ترک می کند.

روز بعد، محمدمهدی به همراه پدرش که دسته گل و کادو و کارت تبریک روز معلم را با خود آورده است، به حضور آقای صباحی می رود و ماجرا را از ابتدا برایش تعریف می کند که چنین سوء تفاهمی سبب تصمیم گیری نادرستش شده است. آقای صباحی هم با روی خوش از او استقبال می کند و به او می گوید: معلمان هیچ گاه با شاگردان دشمنی ندارند و تلاششان، برای بهتر شدن وضعیت درسی شاگردان است.

ص:۱۱۳

او سخن خود را ادامه می دهد و می گوید: بهترین کادویی که او در روز معلم دریافت کرده است، بهبود نمره ریاضی و وضعیت درسی محمدمهدی بعد از مدت هاست. در ضمن این خاطره و سوء تفاهم محمدمهدی و واکنش او، به عنوان بهترین خاطره از روز معلم، در طول مدت کاری اش در ذهنش خواهد ماند.

نام طرح: آرزو (نگهداری آثار ملی _ روز موزه)

نام طرح: آرزو (نگهداری آثار ملی _ روز موزه)

ماجرای داستان در یک روستای دورافتاده مرزی روی می دهد. داستان از زمانی آغاز می شود که چند پسر نوجوان به نام های مرتضی، رسول و کاظم، در مدت بازی و گشت وگذار، به خرابه ای وارد می شوند. آنها کنجکاو می شوند و آنجا را جست وجو می کنند. در این جست وجو که به پیشنهاد یکی از آنها به حفاری می انجامد، به اشیای عتیقه و زیرخاکی قدیمی دست پیدا می کنند. آنها ناباورانه، اشیا را کنار هم می چینند و به آنها خیره می شوند و هر یک طرح و نقشه ای برای آن اشیای قدیمی می کشد.

رسول آرزو دارد با فروش سهمش، مادر مریضش را به شهر ببرد و درمان کند. مرتضی می خواهد به کلاس های تقویتی شهر برود تا بتواند به آرزویش که همان قبول شدن در رشته پزشکی است، برسد و کاظم قصد دارد با فروش سهمش، تعداد زیادی کتاب درباره خلبانی که آرزوی دیرینه اش است، تهیه کند و از این طریق آموزش ببیند و خلبان شود.

بچه ها پس از مطرح کردن آرزوهایشان، با هم قرار می گذارند اشیا را در محل امنی پنهان کنند تا مشتری مورد نظر را بیابند. فردای آن روز، مرتضی خبرهای جدیدی برای دوستانش می آورد. او به نقل از عمویش که در پاسگاه نیروی انتظامی کار می کند، می گوید که به تازگی چند قاچاقچی عتیقه هنگام فروش عتیقه ها دستگیر شده اند. مرتضی از بچه ها می خواهد که آن اشیا را تحویل پاسگاه دهند. رسول و کاظم به شدت مخالفند. به ویژه رسول که نگران بیماری درمان ناپذیر مادر است.

ص:۱۱۴

چندروز می گذرد. مرتضـی کلنجار زیادی با خود می رود. او بر سر دو راهی است، ولی سرانجام تصمیم خود را می گیرد. او موضوع را بـا عمویش در میـان می گـذارد و از او می خواهـد که به بچه ها کمک کنـد. فردای آن روز، هنگامی که رسول و کاظم متوجه افشای عتیقه ها به وسیله مرتضـی می شوند، با عصـبانیت زیاد به سمت خانه او می روند و این در حالی است که عموی مرتضـی آنجاست. سـروان ساجـدی، عموی مرتضـی که یکی از افسـران نیروی انتظامی است، از بچه ها می خواهـد که آرام باشند و مرتضی را سرزنش نکنند. او به بچه ها می گوید که قصد دارد آنها را برای دیدن عتیقه ها ببرد.

سروان به اتفـاق بچه ها به موزه آثار ملی می رونـد؛ جایی که او عتیقه ها را به آنجا تحویل داده است. او برای بچه ها توضـیح می دهـد که میراث فرهنگی هر کشور، اعتبار آن کشور و مرز و بوم است و در صورت سـرقت و فروش و انتقال به کشورهای دیگر، آن کشور دیگر ارزش و اعتباری نخواهـد داشت. او اقـدام مرتضـی، برادر زاده اش را عاقلانه ترین راه معرفی می کنـد؛ چون با این کار، مانع از خروج عتیقه ها به خارج از کشور شده است.

روزهای بعد، سروان ساجدی به کمک یکی از آشنایانش که در یک مؤسسه قرض الحسنه کار می کند، چند وام برای بچه ها درخواست می کنـد و خود ضـامن آنهـا می شود. او از طریق مرتضـی به بچه هـا اطلاع می دهـد که بـا دریافت این وام ها که پرداخت های طولانی مدتی دارد، می توانند اندکی به مشـکلاتشان سامان دهند و در ضـمن خیالشان هم آسوده باشد که هیچ گاه به فرهنگ کشورشان خیانت نکرده اند.

ص:۱۱۵

نام طرح: قالیچه یادگاری

اشاره

نام طرح: قالیچه یادگاری

زیر فصل ها

موضوع: روز صنایع دستی

موضوع: روز صنایع دستی

موضوع: روز صنایع دستی

ماجرا در مدرسه راهنمایی اتفاق می افتد. امتحان های پایان سال تمام شده است. خانم مربی پرورشی پیشنهادی به دانش آموزان می دهد. او به روز ۲۱ خرداد اشاره می کند. روزی که به نام «صنایع دستی» شناخته شده است. او به بچه ها می گوید: در صورت امکان، در تعطیلات تابستان، به فکر یادگیری برخی صنایع دستی استان ها باشید.

او کانون تربیتی فرهنگی را به بچه ها معرفی می کند که در آنجا این هنرها به آنها آموزش داده می شود. بیشتر بچه ها با این طرح موافقند؛ چون افزون بر پر کردن اوقات فراغت، می توانند با صنایع دستی شهر و استانشان آشنا شوند و در زندگی خود به کار گیرند.

مطهره، یکی از شاگردان ممتاز مدرسه است که بیشتر از همه علاقه دارد در این کلاس ها شرکت کند، ولی تصمیم او با مخالفت خانواده، به ویژه مادرش روبه رو می شود. مادر از او می خواهد تابستان را در خانه بماند و در کار قالی بافی به او کمک کند. دلیل این درخواست، وضعیت مالی خانواده است؛ زیرا مریم، دختر کوچک خانواده، بیمار است و برای تأمین هزینه عمل جراحی او، چاره ای جز قالی بافی نیست.

با آغاز تابستان، دانش آموزان به کلاس های آموزشی می روند. هر دانش آموز با توجه به ذوق و علاقه اش، سراغ یادگیری یکی از صنایع دستی استان می رود، ولی مطهره در خانه می ماند و با کسالت، در قالی بافی به مادر کمک می کند. چند روز به پایان کلاس ها مانده است و بچه ها برای برگزاری نمایشگاه می کوشند. با تلاش ها و پی گیری های خانم مربی، آثار بچه های مدرسه به نمایشگاه بزرگ تری منتقل می شود که به صورت مشترک با چند استان دیگر برپا شده است. ازاین رو، شوق بچه ها برای شرکت در نمایشگاه بیشتر می شود. به ویژه آنکه قرار است به آثار برگزیده، جایزه هایی اهدا شود.

ص:۱۱۶

مطهره با شنیدن این خبرها بسیار ناراحت می شود و از اینکه شانس خود را برای دریافت جایزه از دست می دهد، افسوس می خورد. هنگامی که مادر از موضوع باخبر می شود، فکری به ذهنش می رسد، ولی آن را با مطهره در میان نمی گذارد. او از بیمارستان فرصت می گیرد تا با دادن چک، پرداخت پول عمل را چند هفته ای به تعویق بیندازد. او قالیچه دست بافت مطهره را با کمک خانم مربی به نمایشگاه می فرستد. روز برگزاری نمایشگاه، مادر از مطهره می خواهد که به آنجا بروند، ولی مطهره ناامید است و دلیلی برای شرکت نمی بیند و میلی به رفتن ندارد. سرانجام با اصرارهای مادر به آنجا می روند. در مراسم پایانی، قالیچه دست بافت، اثر برتر شناخته می شود. او ناباورانه جایزه اش را می گیرد. مطهره به مادر می گوید هیچ گاه گمان نمی کرد قالی نیز جزو صنایع دستی به شمار بیاید. او همیشه از قالی بافی ناراحت و دلخور بود. جایزه او چند سکه طلا بود که با فروش آنها، خرج عمل جراحی مریم تأمین شد. مطهره نیز تصمیم گرفت قالیچه دست بافت خود و مادرش را که یکی از نمونه های عالی صنایع دستی است، پیش خود نگه دارند.

نام طرح: میرزا

اشاره

نام طرح: میرزا

زیر فصل ها

موضوع: دهه فجر

موضوع: دهه فجر

موضوع: دهه فجر

ماجرای داستان در زمان اوج نارضایتی مردم از رژیم شاهنشاهی و چند ماه مانده به پیروزی انقلاب اتفاق می افتد. میرزا حبیب، مرد میان سال شهرستانی به اتفاق همسرش وارد تهران می شود. او فامیل و آشنایی در تهران ندارد و بیماری سخت همسرش ملک خاتون، سبب این سفر شده است. آنها به محض ورود به نزدیک ترین مسافرخانه می روند و در آنجا ساکن می شوند. بعد از گذشت چند روز، حال ملک خاتون بدتر می شود و این در حالی است که میرزا حبیب هنوز موفق به پیدا کردن پزشک ماهری نشده است. او به نشانی هایی که از پزشکان شهرشان گرفته است،

مراجعه می کنـد، ولی با درهای بسـته مواجه می شود؛ چون در آن اوضاع و احوال شـلوغ، بیشتر پزشـکان کار نمی کننـد یا به خارج رفته انـد. بیماری همسـر و ناآشـنایی و غریبی در شـهر، میرزا را به کلی درمانده کرده است تا جایی که قیام مردم را زیر سؤال می برد و تصور می کند در صورت آرامی اوضاع، می توانست همسرش را معالجه کند و به شهرستان برگردد. برخلاف تصور او، همسـرش عقیـده دارد مبـارزه مردم بـا رژیم شاه حق است، حتی اگر پی آمـدهای این مبارزه و شـلوغی و ناآرامی ها سبب کمبود امکانات درمانی شود.

یـک روز که میرزا حبیب مثـل روزهـای گذشـته به دنبـال پزشـک می رود، چنـد نوجوان که اعلامیه پخش می کننـد، پس از تعقیب و گریز مـأموران وارد مسافرخانه می شونـد. آنها اعلامیه های زیادی همراه خود دارنـد و به دنبال جای امنی برای پنهان شـدن می گردنـد. آنها درمانـده، وارد یکی از اتاق ها که اتاق همان زن و شوهر شهرسـتانی است، می شوند. ملک خاتون در اتاق تنهاست، بچه ها با التماس از او می خواهنـد اجازه دهـد جایی پنهان شونـد. با شـنیدن سـر و صـدای مأموران که هر لحظه نزدیک تر می شونـد، ملک خاتون به داخل کمـدها و زیر تخت اشاره می کنـد. بچه ها به سـرعت مخفی می شوند. به محض رفتن مأموران و آرام شـدن اوضاع، ملک خاتون از بچه ها می خواهـد سـریع تر آنجا را ترک کنند؛ چون می داند همسـرش با این حرکت ها موافق نیست و آنها را لو می دهد.

در همین زمان، میرزا حبیب سـر می رسد و قصد افشای محل پنهان شدن آنها را دارد. اصـرارهای همسرش و التماس های بچه هـا هم مانع او نمی شود. هنگامی که او قصـد قفل کردن در را دارد، حمیـد، یکی از بچه ها به او می گویـد عمویش، پزشـک حاذقی است و به محض بازگشت از سـفر، از او می خواهـد ملک خاتون را معالجه کنـد. با شـنیدن حرف های حمید، میرزا از رفتن منصـرف می شود و از او قول می گیرد که حتماً عمویش را به بالین ملک خاتون بیاورد. چنـد روزی می گـذرد. در این مدت، بچه ها، محل خوبی برای پنهان کردن اعلامیه ها و نیز ارتباط با دیگر اعضای گروه

پیدا کرده اند و در ضمن در این رفت و آمدها از ملک خاتون نیز مراقبت می کنند و ارتباط عاطفی محکمی بین آنها شکل می گیرد.

بعد از گذشت چند روز، باز هم حال عمومی ملک خاتون رو به بدی می رود؛ به طوری که صبر میرزا تمام می شود و تصور می کند حمید در مورد عمویش به او دروغ گفته است. تصمیم می گیرد مأموران را در جریان بگذارد. صحبت های صاحب مسافرخانه در مورد مژدگانی و پاداش خوش خدمتی در این نوع خبررسانی ها، او را در تصمیمش، مصمم تر می کند. بعد از تماس با مأموران به طبقه بالا ـ می رود، اما به محض باز کردن در، با صحنه ای غیر منتظره روبه رو می شود. حمید به اتفاق عمویش بر بالین ملک خاتون حاضر شده اند و بچه های دیگر نیز هر کدام مشغول تمیز کردن اتاق و درست کردن غذا هستند. راهی به نظرش نمی رسد؛ چون مأموران هر لحظه ممکن است سر برسند. خیلی سریع از دکتر و بچه ها می خواهد پنهان شوند.

مأموران وارد مسافرخانه می شوند و یک سره به اتاق میرزا حبیب می آیند و این در حالی است که میرزا گفته هایش را کتمان می کند و به مأموران می گوید سوء تفاهمی پیش آمده است. رفتار عجولانه میرزا مأموران را مشکوک می کند و از او می خواهند همه قسمت های اتاق را نشانشان دهد. میرزا مقاومت می کند و این کار سبب درگیری می شود. او با ترفندی، مأموران را به داخل سالن مسافرخانه که بن بست است، می کشاند و از بچه ها می خواهد فرار کنند. در این گیر و دار چند نفر از بچه ها زخمی می شوند، ولی همگی موفق به فرار می شوند. لحظاتی بعد، میرزا هنگام بالا رفتن از راه پله های مسافرخانه به سمت پشت بام، با اصابت تیر یکی از مأموران به سینه اش شهید می شود. چند ماه از ماجرا می گذرد. در صحنه آخر فیلم، ملک خاتون روی یک صندلی راحتی داخل اتاقی نشسته است. سر و صداهای مردم و اعتراض های آنها برای باز کردن فرودگاه ها و آمدن امام خمینی رحمه الله به گوش می رسد.

حمید درحالی که دسته ای گل سرخ در دست دارد، وارد اتاق می شود و یکی از گل ها را کنار قاب عکس میرزا حبیب می گذارد که روبه روی ملک خاتون است. بقیه را به کنار پنجره می برد و بر سر تظاهرکنندگان که با شعارهای کوبنده خود به رژیم اعتراض می کنند و شجاعانه تا مرز شهادت در مقابل تهدیدها و تیراندازی های مأموران رژیم مقاومت می کنند، پرپر می کند.

نام طرح: ایده مجید

اشاره

نام طرح: ایده مجید

زیر فصل ها

موضوع: اصلاح الگوی مصرف

موضوع: اصلاح الگوی مصرف

موضوع: اصلاح الگوی مصرف

مجید در روستایی خوش آب و هوا زندگی می کند. ماجرای داستان مجید زمانی آغاز می شود که او می خواهد به مناسبت روز تولد مهم ترین دوستش، حامد، برای او هدیه ای بخرد. مجید مقداری از پس اندازش را برای این کار در نظر می گیرد و چون در روستا، فروشگاهی نیست، از برادرش که به شهر می رود، می خواهد تا هدیه ای مناسب بخرد. چند روز بعد، برادر مجید، مجسمه ای تزیینی برای او می خرد. مجید از هدیه راضی نیست؛ چون فکر می کند قیمت مجسمه گران است. با وجود این، هدیه را به حامد می دهد و تولدش را تبریک می گوید. چند روز بعد مجید لابه لای کتاب و دفترهای سال قبل، مجله ای می بیند که آموزش کاردستی با استفاده از خمیر کاغذ را یاد می دهد. او به کاغذهای باطله اطرافش نگاهی می اندازد و یاد هدیه حامد می افتد که برایش خریده بود. چیزی به ذهنش می رسد.

او خوب نقاشی می کند، برای همین طرح های زیادی را روی کاغذ می کشد. با نهایت دقت، با خمیر کاغذی که از کاغذهای باطله تهیه می کند، به آنها حجم می دهد. او به سرعت، اشکالی طراحی می کند. پس از مدتی اشکال زیادی درست می شوند و هر یک از آنها را به دقت رنگ می کند و به دوستانش نشان می دهد. بچه ها با دیدن کارهای مجید، مشتاق می شوند تا خود نیز مشغول به کار شوند.

پس از مدتی، مقدار زیادی کاغذ باطله جمع آوری می شود و بچه ها با راهنمایی مجید مشغول ساخت اشکال حجیم با خمیر کاغذ می شوند. آنها با همکاری،

کارهایشان را برای فروش آماده می کننـد. مسافرانی که برای استراحت و تفریح به روسـتای آنها می آیند، کارهای دستی آنها را می خرند.

نام طرح: سایه بان

اشاره

نام طرح: سایه بان

زیر فصل ها

موضوع: حجاب

موضوع: حجاب

موضوع: حجاب

حنانه برای گذراندن اوقات فراغت به کانون فرهنگی آموزشـی شـهرشان می رود. در این کانون، علاوه بر آموزش رشـته های هنری، برخی رشـته های مرتبط با خلاقیت های هنری را نیز آموزش می دهنـد. حنانه در این کلاس ها نیز شـرکت می کند. به مناسبت «هفته حجاب و عفاف» و به پیشنهاد مربی، از هنرجویان می خواهد طرح یا مقاله ای تحقیقی درباره فلسفه حجاب ارائه دهند. این طرح برای حنانه جذاب است؛ چون در طول سال تحصیلی نیز به این موضوع فکر کرده بود، ولی به علت مشغله زیاد نتوانسته بود کاری در این زمینه انجام دهد.

او ابتـدا سـراغ کتاب هایی درباره حجاب می رود و سـپس با اشخاصـی گفت وگو می کنـد که صاحب نظرند. یکی از روزها برای مطـالعه به کتابخـانه می رود. هنگام خروج از کتابخانه، در فضای آزاد پارک روی نیمکتی می نشـیند، تا کتاب هایش را مرتب کند. نیمکتی که روی آن می نشیند، سایه بانی دارد. نیمکت روبه رو سایه بان ندارد. چیزی به ذهنش می رسد. احساس می کنـد کلمه سایه بان، مناسب ترین واژه ای است که می توانـد جای گزین حجاب کند؛ زیرا همان طور که سایه بان، محلی امن است، حجاب نیز می تواند برای افراد، سایه بانی باشد و امنیت اجتماعی و اخلاقی را تأمین کند.

بعد از گذشت لحظاتی، او چند نوجوان بدحجاب را می بیند که افراد ناباب مزاحم آنها می شوند. برای همین بهتر می تواند به موضـوع حجـاب بـپردازد. او متوجه می شود که افراد بـدون سـایه بـان، خود را در معرض نگـاه هـا قرار می دهنـد و این گونه آسیب می بینند. او طرح و مقاله اش را با نام «سایه بان» ارائه می کند. طرح او در دو قالب مقاله و نقاشی است.

ص:۱۲۱

نام طرح: مسابقه پدران و پسران

اشاره

نام طرح: مسابقه پدران و پسران

زیر فصل ها

موضوع: روز جانباز

موضوع: روز جانباز

موضوع: روز جانباز

ماجرا زمانی آغاز می شود که در کانون اوقات فراغت تابستانی، به پیشنهاد یکی از شاگردان، مسابقه ای جذاب برگزار می شود. در این مسابقه، پدران می توانستند به همراه فرزندانشان، در رشته های مختلف ورزشی شرکت کنند. همه دانش آموزان از مسابقه استقبال می کنند.

مجید یکی از دانش آموزان کانون است که همیشه طالب چنین برنامه های جذاب و هیجانی بوده است، ولی این بار انگیزه ای ندارد. شرکت نکردن مجید در برنامه، مدیر کانون را به فکر فرو می برد. مدیر کانون، علت کناره گیری او را جویا می شود و مجید، از مسافرت پدرش می گوید. مدیر مشکوک می شود و تصمیم می گیرد با خانواده او تماس بگیرد. مدیر کانون متوجه می شود پدر مجید، جانباز است و مجید به خاطر این موضوع در مسابقه شرکت نکرده است.

روز مسابقه فرا می رسد. این اولین بار است که دانش آموزان می توانند در کنار پدرشان به فعالیت های ورزشی بپردازند و در مسابقه ای شرکت کنند. در این میان، مجید در گوشه ای از سالن ایستاده است. او لحظاتی بعد، پدرش را می بیند که با صندلی چرخ دارش وارد سالن می شود. او تعجب می کند. آخر او دراین باره با پدرش صحبت هم نکرده بود.

اولین کسی که به استقبال پدر می رود، مدیر کانون است. مجید در کمال ناباوری می بیند مدیر سوار ویلچر است. لحظاتی بعد متوجه می شود آقای سرداری نیز جانباز جنگ است و در این مدت از پای مصنوعی استفاده می کرده است. چند جانباز دیگر، همراه فرزندانشان وارد سالن می شوند. مسابقه جذابی بین پدران جانباز و پسرانشان برگزار می شود. این مسابقه شامل رشته های نقاشی، تیراندازی و والیبال نشسته است که به صورت نمادین برگزار می شود. در پایان، پدر مجید برنده مسابقه نقاشی می شود.

ص:۱۲۲

او در تیراندازی و والیبال نشسته نیز مقام به دست می آورد و این سبب خوش حالی و افتخار مجید می شود.

آقای سرداری از مجید می خواهد که به جایگاه برود و جایزه پدرش را بدهد. مجید پیش از دادن هدیه به پدرش، رو به مهمان ها می ایستد و با چشمانی اشک بار، پدر را برنده مسابقه بزرگ ایثار می داند و آرزو می کند در چنین مسابقه ای می توانست همراه پدرش باشد.

نام طرح: نذر قبول

اشاره

نام طرح: نذر قبول

زیر فصل ها

موضوع: نیمه شعبان

موضوع: نیمه شعبان

موضوع: نیمه شعبان

ماجرا از یک قرار آغاز می شود. محسن و مجتبی، دو برادر هستند که با هم قرار می گذارند در نیمه شعبان به جمکران بروند و با شربت نذری از زایران پذیرایی کنند. آنها برای سلامتی مادرشان این نیت را می کنند. آخر چند وقتی است مادرشان به خاطر بیماری کلیه در بیمارستان بستری است. آنها چند ساعت مانده به روز نیمه شعبان راهی جمکران می شوند. چند کیلومتری مانده به جمکران، اتوبوس به علت نقص فنی متوقف می شود. در مدت توقف و تعمیر اتوبوس، مسافران پیاده می شوند. آنها زایران بسیاری را می بینند که پیاده به جمکران می روند. با دیدن شور و شوق زایران، تصمیم می گیرند بقیه راه را پیاده بروند.

در راه با جوانی به نام سلمان آشنا می شوند. سلمان اهل قم است. او از نذرش می گوید که باید چهل بار به جمکران برود و این آخرین جمعه است. سلمان خوش حال است که خداوند به او توفیق داده است نذرش را که کفشداری زایران است، ادا کند. بچه ها ماجرای نذر و بیماری مادرشان را تعریف می کنند.

مسجد شلوغ است و بچه ها، سلمان را گم می کنند. تلفن همراه سلمان پیش مجتبی مانده است؛ چون در راه به وسیله آن مداحی گوش می کرد. موبایل سلمان

زنگ می زند. پرستاری از سلمان می خواهد زودتر خودش را به بیمارستان برساند؛ چون حال پدرش بد است.

محسن و مجتبی فرصت فکر کردن ندارند و نمی توانند به سرعت، سلمان را پیدا کنند. آنها نشانی بیمارستان را از پرستار می گیرند و راهی می شوند. ساعتی بعد بچه ها به بیمارستان می رسند. مش رحیم، پدر سلمان که سکته کرده، در بخش مراقبت های ویژه بستری است. پزشک از آنها می خواهد تا داروهای لازم را تهیه کنند. آن روز محسن و مجتبی، دل سوزانه نزد مش رحیم می مانند و بعد از اینکه او را به بخش می آورند، پیش او می مانند تا دوری سلمان را احساس نکند. نزدیک غروب، سلمان که تازه باخبر شده است، سر می رسد. او به بچه ها می گوید شماره موبایل را گرفته، ولی خاموش بوده است. بچه ها می گویند شارژ گوشی تمام شده است.

آن روز مش رحیم با برطرف شدن خطر به خانه برمی گردد. سلمان بسیار خوش حال است و از بچه ها می خواهد به منزلشان بیایند، ولی آنها می گویند زودتر باید به شهرشان برگردند؛ چون خانواده شان نگران می شوند. محسن و مجتبی به شهرشان برمی گردند و افسوس می خورند چرا نتوانسته اند نذر را ادا کنند.

چند روز بعد باخبر می شوند که موردی برای پیوند کلیه مادرشان پیدا شده است. به سرعت به بیمارستان می روند و با سلمان روبه رو می شوند. پس از انجام آزمایش های اولیه و تعیین گروه خون، سلمان، یکی از کلیه های خود را به مادر محسن و مجتبی اهدا می کند. محسن و مجتبی و سلمان نیز نذر می کنند نیمه شعبان سال آینده به جمکران بروند و با شربت از زایران پذیرایی کنند.

ص:۱۲۴

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹